

مجموعه
MAJMU'AH
I
مرات العاشقين
MIRAT UL-ASHIQIN
by
Hafiz Kirmani

Folios	:	1b-15b.
Subject	:	Mixed contents
Illustrated/Illuminated	:	Two pages illuminated & others gold ruled border.
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	1089 A.H.
Condition	:	Good
HL No.	1681 :	Cat No. 1683

A mystical tract.

Beginning:

الحمد لله الذى نور صدور المحبين بانوار مودت و احرق قلوب العاشقين فى نار محبته

الخ

Hafiz or Hafizi Kirmani, also called Hafizi Hakkak on account of his profession, flourished during the time of Shah Abbas I of Persia (A.H. 996-1038 = A.D. 1587-1628), and spent his time in preaching. He died, according to Nashtar-i Ishq, p.505, at the age of ninety. The author of the Suhuf-i Ibrahim, fol. 216a, enumerates the following works by Hafizi:

تحفة العارفين
مرآت العاشقين (the present work)
خلاصة السير
مناظرة سيدو عالم
مناظرة سيف و القلم

See also Riyad ush-Shu'ara, fol. 98a.

The author gives a true definition of "Love", carefully distinguishing it from "Passion", and discusses the sacred relation between the lover and the beloved.

In the preface the author says that he wrote this tract at the request of some of his friends, dividing it into three *Fasl* and a *Khatimah*. He frequently quotes verses from 'Attar, Sana'i, Rumi, Sa'di and Hafiz Shirazi.

II
انوار الحکمت

ANWAR UL-HIKMAT

by

Imam Muhammad Ghazali

Folios	:	16a-33b.
Subject	:	Mixed contents
Illustrated/Illuminated	:	Two pages illuminated and other pages gold ruled border.
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	1089 A.H.
Condition	:	Good
HL No.	1682	Cat No. 1684

A treatise containing ethical and moral precepts.

Beginning :

الحمد لله الذى نور مصابيح القلوب بانوار حكيمته و زين بساطين الارواح باظهار نعمته

الخ

The distinguished author has already been mentioned in connection with his very popular work كيمياء سعادته (see No.1346).

The precepts, consisting of short sentences, are introduced by the word كلمه.

On the title-pages the work is wrongly endorsed as انوار حكمت يوسفى.

The work is noticed in Riue ii, p.834b.

III

گنج الاسرار

GANJ UL-ASRAR

by

Farid Masud Ajudhani

Folios	:	34b-47a.
Subject	:	Mixed contents
Illustrate d/Illuminated	:	Two pages illuminated and others pages gold ruled border.
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	1089 A.H.
Condition	:	Good
HL No.	1683 :	Cat No. 1685

A tract on the mystical knowledge of the heart and its functions.

Beginning:

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين... بعده ميگويد درویش فرید مسعود اجودهنی الخ

IV

مناجات عبدالله انصاری

MUNAJAT-I 'ABD ULLAH ANSARI

by

Abdullah Ansari

Folios	:	48b-106b.
Subject	:	Prayer
Illustrate d/Illuminated	:	Two pages illuminated and other pages gold ruled border.
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	17th century
Condition	:	Good
HL No.	1684 :	Cat No. 1686

The well-known *Munajat* of Khwajah 'Abd Ullah Ansari.

Beginning:

مناجات ندیم بارگاہ حضرت جباری ابو اسماعیل خواجہ عبدالله انصاری... ای ز
دردت بیدلانرا بری درمان آمده الخ

ف
تجوید

HL

1601-84

Cat. 1683-86 Hl. 1681-84

Proj. 5265

K 1

1681-1685
5/16

MDJMOA

RESAIL



F
250

G.P.L

دعوی است و معرفت حقیقی از غیر انسان نیاید زیرا که انسان حاصل
 امانت شد و فکلاً الانسان اشارت بانست که و چنان بار امانت
 شوائب کشید قرعاً فال بنام من دیوانه زدند و مظهر جمیع
 صفات است ان الله تعالى خلق آدم علی صورته و معیت
 و تمام نفس انسان دل است زیرا که دل آینه جمال خورشید و و جمال
 است یا ای شیخ نامه الهی که تو هستی و ای امیر عالم شاهی که تو هستی
 بیرون ز قونیت هر چند در عالم هست و از خود بطلب هر چند خواهی که تو هستی
 و وجود این معدن آهن است این گنج است گنجش معاون گنج و
الله و الطیر پس نهی کند آهن را از معدن بیرون مر آنرا و بسط
 آتش بر پیش کوه کون حیدر میزد و بر آئینه میشود آهن دل نیز و بسط
 آتش بر سر او را در کوه ریاضت با شش عشق با کوه خشت و بسط

این تر است قامت و صفات حضرت عاشق با جاست کرده و چون عشق
 بی عشق مجاز بر نمی بوند و بحکم **الحکم** و **مقصود** عاشق با یک کمال ^{کوهر}
 عشق از این عشق مجاز بر سوزنه کرده و تا به کمال آسب فقر که بر مثال
 آهن است بیک نفس رسد و عشق و یقین فرود ریزد و در آن سوختن
 با کمال بریزد و کشف شود **ما** خاک آدم خاصه هر عشق از کمال شد
 و با اولاده **الف** و **الف** و **الف** **ب** بر این برین معنی است و پس نمودن که
 عشق و ادب عاشق را و صفات معشوقان و وصول عاشق به شوق ^{مقصود}
 که معشوقش بکلیه شوق خاطر فدا که با است از این است برین و الفاظ
 است جمله باشد در یک بیان در این است و معنی از این استفاده
 باشد چون افعال انفس شریفه ایضا فرض عین و سعادت در این بود
 این فیه جاده است چنانکه ماست این بیان عالم بود و بحسب و بر اینجه ^{مسلک}

شده بود بر سبیل احتقار در سپه فضل و خاتمه اش کرده و بمرات العاشرة
میسرسانست توقع از اهل عیش آنکه چون حرف خطایی درین محقه فغیر نگردد

نواب هم غفور و بکشد زیرا که گفته اند **حَقُّهُ الْبَقِيَّةُ الْحَقُّ وَالْأَمَانَةُ**

والله اول در تعریف عشق بدانکه عشق را در لغت بمعنی محبت استعمال کرده

اند در اصطلاح با فرا محبت ستم است و عشق به دو قسم منقسم میشود قسم

طبع نفسی و قسم دوم بعد از آن و تعریف هر یک در شرایط و ادب آن در

اشیه بتفصیل منقول کرده اند انشاء الله تعالی و لیکن ببلان چمن بلاغت و طو

سکوناضاحت جهته ترغیب عشق را به عالم عشق و در تعریف او سخنان

با انواع گفته اند بتفصیل شیخ اوچدر رحمة الله علیه در کتاب حلیم

که یکسر از تصانیف ایشانست شکر ریز بسیار کرده اند و هم

عشق شوق که یار است : در به عشق شو که کار نیست : **عشق**

نشد تمام گشت : و آنکه در عشق بخت خام گشت : عشق در ^{دور}
 ز کار پردشوی : عشق در زای پسند که مرد شود ^{عقل}
 گوید و علم و منطق و نحو : عشق گوید تر از عالم محو : ^{جود} بخت
 لا اله الا هو ^{بف} گریست : ناطق عشق را سخن دگر است : و از سر
 مرد و مستولست که ^{بخت} پیریت عشق در پرده مستی حجاب از کجاست
 چمن و جلّه عالم خراب او : و چون ایراد ابیات شعر سبب لطاف
 کلام میشود بهین گفتار است امید از عنایت به نهایت این ^{حل}
 و علی آنکه حکم زبان در زبان حکم این ضعیف را از سهو و ^{خطا} ذلل
 حل محفوظ دارد تا هر کوم عیش که از مومنت غیب بکمن دل ^{باز} رسد
 حکم در سلک عبارت آرد مقبول دلسا کرد آن ^{باز} استعداده
 در ادب عاشقان : قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من

و گفتم و عفت و قات مومنانند **باید که این شرط مثل است بر شرط**
 شرط اول که همان عشقت و این چنین است که عاشق را دوست داشتن
 و از من بپوشد و سرور گزینان سرور داده پادشاه در دل بپوشد
 و در گشت و مهر بار مهر سکوت بر زبان نهد و پیوسته زبان از
 ساز دیده و مبدوم خون دل چنان خوش کند که حدیث بخرد و
 خوشی خوش کند **بابی دل را من غم در کشیده ایم** خون در
 کرده دوم در کشیده ایم **دیگر که سوسن ده زبان میان مهر و**
 میگوید که ناله مکن که از زبان شو حدیث کل داستان شده و غم
 از نظر تو نپایان خواهد شد اگر برکت من زبان بگشود و بر آید تراب
 بود و ازین معجزه لانا کاتیر خبر میداد که **سوسن شبنم را بپوشد**
 گفت **که عاشقی خوشی که بنده زبان خوش است** و اما اظهار

عشق و اشتیاق را از خویش شدن روشن نیست که دل او از محبت بهشت
 اگر چه دل از جواهر عشق معلوم بود و سخن نگویید و مقول این سخن حکیم
 نظامی فرموده: **چقدر بر او از یک در بود** **کنک شود چون**
سکس بر بود **بنا برین مقدمه باید که عاشق دانا صدف و آب**
خوشی فرو برد و از سخن گفتن لبان دریا کف نه برارد و بخود
باشد **بخود سر فرو برده همچون صدف** **نه مانند دریا بر آرد**
کف **و اگر حرف از دل سوال کنی نه الحال در معرض جواب**
نیاید تا طبع پاکیزه را بحرف ناصواب نالاید **تا مل کنان در خط**
صواب **بباز آید ز خایان حاضر جواب** **و چون کنان عشق**
بر عریذ است **شود اما محبت از پیره معشوق پیدا کرد و شرط**
دوم از شرط اول است **و این شرط است** **مستقیم**

قسم اول در ترک شهوت بدانکه عشق و شهوت ضد یکدیگر اند
 زیرا که چون آتش عشق علم گیرد و شهوت آبی بر دانه که در دم میرد
 و دیگر آینه عشق بر آینه عکس صورت است که بر نور تقوی آراسته
 باشد و شهوت بعکس نیست چنانکه حکیم نظر فرموده **عشق نوری**
 بلند نور است **شهوت** ز حجاب عشق دور است **و دیگر** که عشق
 روحانیت و شهوت نفسانی و لطافت روح غالب است بر کثافت
 نفس پس کسی را لطافت غالب باشد باید که پاک فتنه و لغب
 نباشد و عاشق با یکدیگر تحصیل مراد است و استغناء از لذات و شهوات
 مایل نباشد و پیر کار صفت قدم از دایره پاک برون نهند تا **شهوت**
 آلودگی آن خاک پیدا نموده **چو پاک** از غریب **بیش پاک** باشد **و**
 که سهلت فایز **رفتن** بخاک **و بدانکه** لازم عشق پاکست زیرا که

آتش عشق در دلی که منزل کرد از است او چکر آب میو د از رو
 او برون مراد اگر کسی سوال کند که بعضی هستند که دعوی عشق میکنند
 و عشق ایشان خالی از غرض نیست و حال آنکه از غرض گریه میکنند
 جواب میگویم که ای که از دیده او روانست بود بطله است که از ^{مطلوبه}
 مجبور است اگر در حضور باشد آن آب از دیده برون نرود
 و در تبیین معنی این خبر و فرموده : که خون چکر گریه کند عشق ^{است}
 زن دان تو که چشمت زده دیده برون است : قسم دوم در ^{فقت}
 طعام بدانکه عاشق را کم خوردن مفید بود زیرا که عشق از عالم ^{سین}
 است و غذا از عالم طبیعت هر که با کل مشغول شود او را این عالم ^{عشق}
 نیست غرض از بیان این اگر کسی این مقدار قوت که قوت او ^{ایل}
 نشود گفتا باید پاسبانید و ازین معنی شیخ سعدی رحمه الله ^{فرمود}

که **نه** شکم جا رود و جیت و ذکر و نفس **نه** تو پندار را از بهرانت
 و بس **نه** لیکن روح بعبر را که ضعیف است توانایی تن از خورد
 و خواب میداند زیرا که مثال چیدن در درین مغزشخ سعدی
 دارند **نه** توانا ترین را همان از خورش **نه** که لطف حقیقت میدهد پرور
 قسم سیم در بیت خواب بر آنکه کشکان عشق را پندار شب
 زنده میبازد فی الواقع عاشق را که خواب در دوده راه یابد
 اطلاق عشق بر معقول نیست و باین قایل این شعر گفته **نه** بجای
لَا تَحِبُّ كَيْفَ نِيَامُ **نه** کُلُّ نَوْمٍ عِلْمٌ الْحُبُّ حَرَامٌ **نه** و دیگر آنکه خواب برده
 موت است بحکم النَوْمُ أَخِي الْمَوْتِ کسی که او بعشق زنده باشد
 و خوشی را از زمره مردگان سازد و یقین که از چپات
 خوشی بهره ماند و دیگر آنکه عاشق مرید که بان شمع و لیکن

نه در میان جمع در سوخته بر تپه ثابت قدم باشد که اگر مقراض بر تو
 او نهند تا با تشنه شوی پروانه صفت سوزد از پانه نشیند چنانکه تو
 که با نی سیر نماید بهیچ شمع سر مقراض جفا سازد حدایتان سوزم
 زاتش عشق بویشتیم ز پانه بنابرین مقدمه عاشق مراد کرد
 سر فکرت پیش افکنده شب رازده دارد تا کجیل بخوابد دیده
 پیدار او قابل شود دایم مغرورم کنج که هر شب چراغ از بهر کمر پرو
 آورده در غزنیه مخزن ابرو بخون ساخت تا بشنایان این معجز
 را سر مایه گوشتنای باشد به صفت شمع سر افکنده باشد
 روز فرو مرده و شب زنده باشد اکنون عاشق صادق یمن
 به قسم که از هر یک شمع در خیر عبارت و ممکن است که اینچه
 نماید چرخ عمل او بر معشوق چنان کشف شود که عاشق به معشوق

قیام میکرد و هر چند بر زبان معجزان سید نام علیه الصلوة والسلام

اجرا نمایند و لیکن ثبوت قدم منزه ایمنه عشق واجب است سیم

در ثبوت قدم دین شمل است بر پد قسم قسم اول در حفظ نظر

از رؤیت غیر بلکه صاحب نظر از بسیار بر بعد دل بیایست ^{منظور}

بمرتبه میرسد که منظور میشود و حیاتی از حسیین رحمة الله علیه فرموده

کبرفت مرا عشق نگار خوش خوش گفتا که من آدم تو یا

پروان گشت ^{نص} القصه چنان سوخته ام در غم او ^{نص} کاش چه

هیزم شد و هیزم آتش ^{ظاهر} فاما این ایجا و کاهر میشود که چشم

عاش از دیدن غیر محفوظ می ماند چنانچه مجمع عالم فرموده

آه من العشق و حاله ^{نص} احرق قلبی بکماله ^{نص} ما نظر العین

است از کرم ^{نص} اقسام با بید و آیات ^{نص} و دیگر آنکه غیر چون از روزن

وید و بخانه دل یک در این کجاست که بر آید و دیگر آنکه غنچه مردم
 دید که در هر غنچه زود عاشق او را چشم رسید **نیازین** مقصد
 هر یک که عاشق از مشاهده معشوق معذورم شود و نواند غرق
 او موج و صفت یافند **عجب** عشق تو مستغرقم نمیدانم که
 یزدان چنان هست دیگر را نیست **عشق** باید که ساز دست بخورد
صفت برکت و زینج و جود **نیم دوم** در ترک علق
 بدانکه روزی که کوی رحمت قدم نهاد سلسله عشق خواب که بپاورد
 سر جهان فرو نیاورد و عالم را پشت پا زد تا بین روش مقصود
 رسد چنانچه سید جلال غصه فرموده **عاشقان** اول قدم بر مهر
 عالم میزنند **بعد** از آن در کوی عشق از عاشق مردم میزنند **زیر**
 آنکه ناله محبت از آب وجودت کجاست که بر آب که عاشق باغ

۸
 در احوال ما سواد از حسن و خفاشک علامین پاک جان دو به پای نکند
 از جانز فتنه سپهر باز دنیا که مولانا جان فرماید: عاشق ثابت قدم
 انکس بود در کوی دوست: رو نکر داند اگر شمشیر بر پیشانی
 نهال مرده وصال در وجود اید قسم سیم حفظ وفا بر آنکه عاشق که وفا
 دار بود معشوق نیز داد و وفا طی کرده بکاف و فاد را بر این که
 دل پاکبازان چون بحر و فاد بحر گشت آینه دل ساده رویان
 از غایت صفای بر این عکس آن وفا میشود تا آنکه عکس وفا جفاست
 ولیکن شرط وفا است که عاشق بحفظ او مشغول گشته نکند که در معنی
 ز دل افتد و حکیم کعبه از این خبر میدهد که: عجم ادب بیت وفا
 کاشتن: شرط وفا بیت نکه داشتن: بنابرین مقدمه
 مریاد که حرف وفا از صفی و دل عاشق بتبع جفا معشوق حک

نکته نفوذش اغیار چو کرد و تا بر قسم فیض الهی مرقوم کرده و در
 حیانت که خواجہ حافظ شیرازی علیه الرحمہ فرموده: **خلفت**
 کے رقم فیض پذیر دہشت: **مگر او نقش بر آئینه درق سادہ کی**
و درین معنی ارباب وجودت را سخن بسیارست و لیکن ایر
 دو اخطاب کلام میشد بہین **اکثارت**: **در خانہ اگر کس است**
بچرخ پس است: **و چہ بنویق الہی شریط مضمون این اقسام**
 ظاہر مراد اشارت شود عاشق ثابت قدم بوصل معشوق و ا
 کرد انتشاء اللہ تعالیٰ **سیم در اوصاف معشوقان** **قال**
اللہ علی اللہ علیہ وسلم ان اللہ جمیل محبت الجمال و این فصل
است بر صفت قسم قسم اول در تعریف حسن بر آنکہ حقیقت حسن
را هیچ زبانی نمیتوان کرد زیرا کہ در ہر عبارت غنی ایر و لیکن

این زبان شیرین ناطق شده است امید است که درین بیاض ^{مطلوب}

کرد و بدانکه پتری از اسرار الهی در وجود انسان مخفیست و ^{آن}

گاهی بوجوب صورت و گاهی بوجوب صورت ظاهر شود و این

مرامند اگر بوجوب صورت ظاهر شود بولایت میسر میگرد و در این ^{و غیر}

برشته نظم صاحب دلی کشیده ناجو هر بان معجزه است و باید ^{بیت}

در حق سر در انسان است ای دوست که مقیاس عقل در

جان و دل است و در او نام هنگام رویت ^{بصورت}

چشم و معجزه ولایت و قریب این معجزه حضرت پیا فرموده ^{بیت}

جست پیدا در رخسار جامر کند عشق او که نه از تعلیم ^{سید}

که یگوش کنند و مراد از حسن ملاحت است نه صباحت ^{بر}

صباحت به ملاحت صورت بی معجز است و ملاحت ^{جست}

بوجوب معنی اگر

مستحق است و مقولست از حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که
سرور از باب تحقیق حال جهان را از تو خوبتر و یا عارض و گناه
یوسف علیه السلام آن طوطی را که جواب فرمود که دیده و ندیده
ایم و امیر حسین رحمه الله علیه در کتاب نزهة الارواح یکی از قصاید
ایمان است صباحت نقشبست بر دیوار و صباحت شبنم است
از پستان کار: دل بند در رنگ و صفای که است باز و گرسنه است
جایی که است: نیابین مقدمه اگر ناتوانی مایل جوانی شده مهر
فضل سابق را مرعردار دیقن که باز دلش از ملک مستی عالم نیستی
پرواز کند این معجز از حضرت جعاق پناهی در نظم کشیده
خوش آنکه داران را از بازمانده: روشن ضمیر پر از خوبرو
جوانی: لیکن عاشق باید که صورت خوب را بنظر منع مشاهده

کند و بداند که نفسی را بخت از دلربایی نیست زیرا که صورت دیوار
 زیباست ولیکن نه دلرباست و درین معنی از شیخ سعدی نقل است که
 : خوب و باید نگو خوبرو و نگو کفایت هم : در نه روبرو خوب دارد
 صورت دیوار هم : نه این نقش دل میر باید زدست : دل
 آن میر باید که این نقش بست : و خواجه عماد کرمانی نیز گفته اند :
 که صورت خوب از نظر صفت نیست : صاحب نظر آن خشم تو باشد
 خفا نیز : بنا برین مقدمات عاشق می باید که سعی آن کند که در ملازمت
 پیر با تقرب باشد تا همراه بهرزه صرف نشود زیرا که نقل است از شیخ
 رحمه الله علیه فرمودند که زینهار دست انانیت کمی نهید که تصرف
 او کم از تقرب صاحب صفتی باشد و همچنین صاحب دل درین زمان
 فاسل الوقوع است و اگر بدین سعادت مشرف گردد دست

بر پر عشق دوز و جوی را از هم باز میباشند از جرم کعبه مقصود مجروح
 نماند آنست که تاسع قسم دوم در محبت و در خوب جدا که چو
 در اول فصل مذکور شد ترجمه از باب عشق با انواع گفته مخصوص
 کاتبی علیه الرحمه فرموده خدای در دوز جهان دوست از صورت
 خونت بر عشم گرفته نظران بنده باش و کار خدا کن و دیگر
 هر که با نقطه خال بر روی خالی شب شکفت که حیوانست و از
 دایره آن ن و دیگر لکه او مر کسی است از عشق بر روی دایره
 کشیده ملک سلیمان پیش او وزن مور را ندارد و باین معنی هم میفرماید
 کاتبی منقول است او مر زاد که مایل به پر روی نیست و دیو
 هست اگر ملک سلیمان دارد بنا برین مقدمه عاشق باید که
 خدمت سجده قبل نشاند و از هم خوابان شده زبان چلی که بد

بین با شجر ای خوابان خواران خدا را دهم و دیگر کارش زید که
 این قوم خیر و آن ملک صحت و یوسفان مصر طاعت اند و این منزه
 حکم و فرموده رخسار ای دل که خوابان جویزند غریزان منزه
 دهم و غریزان را از شراب شوق و از احاطه شوق و شوق
 در محبت معشوق به عایش میماند حکیم من القلب ای القلب و
 محبت که عاشق معشوق دارد این محبت از جانب معشوق نیست
 و سخن حضرت شاه قاسم انوار دال است برین معنی و
 و چنانچه چنین فرموده که اتفاق محبت از جانب مبدء و
 است که در اثر که مبدء و اثر با کس معیوض و شمع نیز از آن است
 اگر چه شمع در معیوض و تألیف و لیکن مبدء و اثر در اضطراب است
 شمع هم در معیوض و تألیف و لیکن مبدء و اثر در اضطراب است

六

نیاز من غایب تا از معشوق خود بسیار بد قسم چهارم در نصیب
 به آنکه جوایز را که حق صل و علی بحسن صورت مقصور است بر آن
 کند که منظور صاحب نظر شود تا از شرف آن صاحب دولت
 و ادب صورت طر کرده ملک معترذ اید و مقبول دها کرد که صورت
 ملکی در لطافت چورر تا معنی بر سر از همه دها دور که
 دور است ز معنی حقیقت دین است که بصورت مثلاً یوسف کفایت
 باشد دیگر آنکه من وجود حسن با آنکه نقره حاست به کیمیا بی نظر
 اهل دل از نمیشود و ازین معنی شیخ فرید الدین عطار خبر میدهد **بیت**
 تا نقد بر تو مرد بر انظار از وجود خویش که بای خبر و چو
 مر باید که غایب کرد در دلا جا کرد نقل است از شیخ محمد جام قدس
 معرور از فرزند بر بود از با هم افتاد شیخ را اعلام نمودند که فرزند

دل بند شما از پیام افتاد استخ فرمودند که ای دل بند که از دله نقد
 با تمغی از سلطان پسر کبیر غر از رجه القریه منقول است
 بگوشت نامکبی جای درد دل مردی که دل نظر که چغت تو در آن
 نظرافتی اگر ز عرش در افقی بقوه جاده دولت هزار بار از آن
 به که از دل بر افتر نیابین مقدمه مکان حسن مر باید کرد دل
 جوت آرد و اهل دل را نیاز آرد تا بر سر بر خوبه تمکین گشته
 با مر محبوبه پیام غایت صدمه دل به نیم نظر نشود آن خیره خوابان
 درین معاطه فقیر میکنند امید برین سوغه قیام نموده اهل
 در آخر بزد آرد و در خوار کرد دولت بکند از دست پنجم در
 عاشقان به آنکه عاشقی که از مدد رفیق الهی بشود و فضل سابق
 قیام نموده خواهد که وجود او قابل فیض شود و از صحبت تو که

که پیش از خط روی ایشان سپرد شده احتیاج نماید که بغایت بد است
 و موجب زرد روی ازل و ابه است و شیخ سعدی گفته است در اسک
 نظم کشیده: سیه نامه ترزان محبت منجوه: که پیش از خطش رد
 کرد و سیاه: از آن پیمت پای بر تخت: که نام و سبب این
 بر حجت: و این طایفه را شیخ اوچد در کتاب جام جم جمعی
 از تصانیف ایشان است شکر ریز بسیار کرده اند در اینجا بخیل
 موعظه نشسته میکنند: ساده رخ نرزد آنکه خویشش نیست: ز جبهه
 میرود چو ریشش نیست: مرد پیر ریش دختر خانه: نیستند از خانه
 بیکان: بنا برین مقدمه عاشق می باید که دست در دامن نرزد این
 و عمر صرف بکار بایکزه روزگار کند که اگر خلاف این بود از
 طریق بد است بیه ضلالت افتد و در زمره اولئك کانا نفعهم

افضل در آید تا مراد بر آید العباد فی قسم ششم دست ناپاکان
 عاشق را به تر از صیحت بچسبند و عقاب نیست بخصیص گشته
 که در مقام پستی دیرنگ از مستی و خیره که دم زنند فرزند مردم را از
 در جبهه اعلیٰ بدر که اسفل اند از نماند صفات خویش متصف سازند
 و صفت این طایفه شیخ او چو در رکعتی الله علیه فرموده اند ^{انچنین} بر سر زنی
 شومان که شکستند مهر مصومان ^{پیر خود} صیبت کر خان آید
 سنگ بساید کر استان آید هر که او را درستی باشد ^{ببر} بر
 فکر دیکو دک کس ^{نم} مردی که بخورد مردی ^{در جهان} نیست صاحب
 درد که ^{الگو} کو دکان چو زین طرز ز ^{در} بر آید ^{بکار} و ز ^{بکار}
 بنابرین مقدمه عاشق صادق مر باید که ازین قوم منافع دیگره
 و هر که نابالغ بود از دور باشد تا از پیران نصیحت پیران نصیحت

و باین منی شنج نای رحمة الله علیه فرموده: **باب** آن کلمه نشین که بدست
 جوهر رست نفس اشانه: **قسم** هفتم در حق رقیب بزرگه در کوه **معتوق**
 رقیبان سک صفت هستند که برسم در بانه نشسته اند تا هر کس را
 در آن درگاه راه نیابد: **چند** بومی از سفید و سیاه **بر سر** کارا
 درین کارگاه: **عاشق** مر با بر که بجای استخوان نیم جان که دارد
 فدای ایشان سازد و همچنانکه شنج سعدی رحمة الله علیه فرموده اند
نمرا از مغز دست از درم کن **تی**: **چو** دل را بفرزند مردم دهی
 تا حجاب بیکس نباشد و داشته جره بیکانی بنامزد و دیگرانکه معشوق **بوا**
 رقیب عاشق را عیب مینویسد که در کمال عاشقی به رقیب است از **دست**
 عشق نصیب است و نیز است که پادشاه را میل بشکار شد بیک
 ندارد که آهوان و خشر را صید کرده بقید خاک خویشین مفتاح کردن

و دیگر این که چون معشوقان بر بیان احوال غایت عاشق را بینند
 و از کوه صفت محبت او است و دوست را نظر خاص است زیرا که
 معشوق بیان شمع است و خاصیت است که اهل مجلس را از خود
 خود ضیائی و از در خود صفائی بخشد لیکن پروانه شوخ را بخود
 و اصل بسیار در برین عاشق مر باید که با در سر قیاس متافوی نشود
 بماند که معشوق بود اسطوره حفظ این قدم محفوظ است و با همی
 شایسته در جمیع احوال را در کتب جدلیه کلاسهاست و باغ جان
 بعبیران معطر ساخته ظاهر خود را از انجم پریشان سازد تا
 دلبر بجان او پردازد ما را که چه بجاییت در خورست ^{بسیار}
 در وقت منزل دوست ^{از} از دما که چه عمر گاه است ^{نکته}
 کنج شایسته ^{در} در وصول عاشق معشوق تا آنکه که بایل جانش

میل بود و میل طبعیت تا بترق عشق اگر قسم اول است اقبال
 محبت در معرض زوال است و امثال این است که کسی جویند و بداند
 که حرکات و سکنات او نیکوست طبع او را میل پیدا آورد و مردم ^{چون}
 از دل نظر است بنظر او مشغول شد تا بوتر که منظور آگاه گشت
 بعد از آن جوان از سیوه نجه امکان دارد و عمل مرآت را بجز کشف
 نشود و این صید را بقید خود در آورم و دو دوازده این سوخت
 بجز آورم و این کس بزبان چهل میگوید آن صاحب جمال است
 تو که هست صاحب نظران ^و حیف از آن عمر که بگذشت ^{عشق}
 دیگران ^و و در آن هنگام عاشق را حضور نیست و معشوق را ^{بست}
 فاما چون معشوق قدم از شهر و فایرون نهاده راه حفا پیش کرده
 عاشق نیز سرخوش گردید و ^و که یکصد طاعت میخواند و چون آن کند

به پیش جان منقطع گشت **اگر** قسم شایسته در دست که از او آید **خبر**
 یافت که بیک نظر ایستاده و رخسار او در دست تیران پذیر گشت
 و شاه عشق با سحر از ده و غم به سحر دل او مشغول شد صبر و قناعت که
 از ساکنان این دیار نوبت از عدم قدم نهند چنانکه ایستاده و فرمود
 بشکست عشق دلم ترک جان گرفت **صبر** گریز پای مرا از جهان
 گرفت **و درین وقت** معشوق دایم به ملائمت مرا میبرد و میفرمود
 بجانب او منبکد تا معشوق دل او را تمام برد چون عاشق فقیر را ایستاد
 ساخت با عشق مشغول میدید و هرگز در عاشق را که معشوق است یا مستغنی
 و درین وقت عاشق میباید که با عقد ال شرط هار و ملت و هر مردار در

مشت ال رساله علی بیلا	۱۸۹
شهر ماه محرم سن ۱۲۳۳	



47

انوار حیات
مختصر



بسم الله الرحمن الرحيم

روح
 اظهر الله لي نور مصباح القلوب بانوار حكمة وزين بساتين الاله
 باطنا رقيقة والصلوة على محمد واله المتصفية بكي له واصلها بالمساوية
 بادابه **من باب** الهی بمرت آنها که رخس همت در ساحت میدان
 تاخته اند و نقد چیات در غیض اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق
 در باخشته نه بوجو دنیا ابواب بخت بر دل گشایند و نه بعد
 اظهار تاسیف و الامت نمایند الهی مشام جان ما را بپایم کلشن و تفیق

مقطر

موعظ ساز و دیده دل مار با تان کلمات که با نور حکمت موسوم
 است متور گردان **کلمه** بنده هر چند که ارتکاب معاصی کرده باشد
 و بر منتهیات اقدام نموده در آفات فرائض و اولمقص بوده
 باید که از فضل الهی ناامید نگردد و در وقت حینوح مهات و فو
 ملتصات پناه به حضرت بر دو مطالب و قارب خود را از و
 استدعا نماید **کلمه** و **کلمه** حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین
 است و اکرم الاکرمین آن بود که دفتر گناه شخصی را غفور کرده
 پس هرگز کسی دیگر را با آن گناه عذاب نکند که آن گناه از فلان
 بنده غفور کرده ام **کلمه** و **کلمه** حق خدای را نگاه دار تا حق را حفظ
 و چنانست خود را در دو در زمان سهولت و آسانی خود را
 او کن تا در وقت شدت و دشواری لا پشتیکه دو چون ترا

اندر وی نیاز خبر برگاه او مکن و استغانت خبر از وی نخواهد
 و یقین دانکه اگر خلق عالم در صد آن شوند که نفسی که مقدر باشد
 بهر سپاسند شوند و اگر خواهند مفرقه که قضا بر آن سبقت
 گرفته باشد بهر لایحی که دانند در روح ایشان نیاید **مگر در**
 ربانیدن مرغ لایحی که محسوس نفس ناپوستیت به نایسرخد
 که باز بسته بمقتضای است مقرر نموده و تعلیک بانی
 حیدر الله علیه و سلم **مگر در** سالک است که روی بر آید حق دانه
 کتاب خدا بر اعتراف و جل بست راست گیرد و پست رسول
 صلی الله علیه و سلم بست جب و در میان این دو روشنی
 راه طر کند **مگر در** سالک را از چهار چیز عار نه باشد علی که افض
 وی او برار است و علام سازد و دگری که موسوی بود در تانی

بود و در تانی

دست نکرد

درخت یک درخت که باز دارند و وی بود تا بهر شایسته نکرده بود
 که مرکب وی بود تا از هم ان باز ماند **که** سالک باید که چهارم
 را بر خود گیرد تا به مرتبه فقر رسد موت اینست که گریه است و موت
 رسد و صبر کردن برای ای مردم است و موت اینست که مخالفت نفس
 و موت اینست که از پوشش نیکو فتنه قناعت کردن است **که** مادم
 که سالک در وقت تجلی صورت ادراک کند آن تجلی صورتی
 حق را جل و غلا از آن صورت نموناید داشت اما تجلی او در آن
 صورت باید دانست چنانکه موسی علیه الصلوة و السلام از درخت
 شنید که ای آقا آتد آن درخت خدا نبود اما تجلی او بود که صورت در
 نمود **که** چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده شود فنا بود و چون
 هستی سالک نیز پوشیده شود فنا باشد **که** فنا عبارت از فنا

سترای الله است و بقا کثابت از برایت سترای الله چو سترای الله
 منتهی گردد که بعد از آن مطلق که قنود است و قنود است وجود
 و قنود می مظهر از لوت چو آن از زانی فرماید تا بان در عالم انصاف
 باوصاف الهی و خلق با خلق را بانی تری تواند نمود **بهر کامل**
 که متابعت رسول الله و اصلی الله علیه و سلم لازم داشته باشد
 و بایست خود را تمام نیست کرد و آینده آید شده باشد که جز اخلاق
 و اوصاف نبوی در و هیچ نباشد و مرید صادق اکبر باشد شریک است
 و این خود را پیوسته باشد و بد بصیرت دل در آید پیر جمال مراد
 دیده **بهر کامل** علامت مرید قبول یافته است که با مردم بیکانه صحبت
 تواند داشت و اگر بصحبت بیکانه افتد چنان باید که مرغ در قفس ^{این} دزد
بهر کامل علامتی نه آن بود که به پیر می شریعت کاری کند که او را علامت

گنبد ملا می آن بود که در کار حق سجده و تعالی از خلق پاک ندارد
 زود است که از دنیا اعراض کنی و بقیمت رضا و بی وسخن خرم بقدر
 عمل خویش بگوئی **کلمه دیگر** ز بهر نه بعد م بچل دالت بلکه بفرغت من از ^{مان}
 ذوالجلال است فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه زاید بگویند و بسیار
 علیه اسلام با همه دستگاه زاید خوانند **کلمه دیگر** فقیر است که خاموشی
 تو بقدر باشد و سخن گفتن بزرگ **کلمه دیگر** بهترین قولها ذکر است و بهترین
 فعل غار و بهترین خصیصه علم **کلمه دیگر** راحت دنیا در سپهرت ذکر
 حق سجده و تعالی و تلاوت قرآن و زیارت اخوان **کلمه دیگر** ذکر
 با اتفاق علم و نفس آخر بنده گفتن و تعین کردن جایز است و در ^{ریش}
 بر نفس نفس آخر است **کلمه دیگر** هر سخن که از ذکر خالصت لغو است و هر
 از ذکر خالصت پیروی و هر نظر که از عزت خالصت لغو **کلمه دیگر** در و ^{لش}

که بجز از آن طبع نمی چون بتوارد منع نمی چون سبانی جمع نمی
کلمه دیگر در پیش را باید بفرودست وقت قناعت کند و طالب نیادت
 نباشد که ضایع برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند **کلمه دیگر** تقصیر
 است که عیبه در پرداری نبی و آنچه بر کف دارد بدی و آنچه
 تو کردی و نمی **کلمه دیگر** اخلاص است که عمل صالح کن و از خدای تو
 نظیر و خواهی که تر آبان یاد کنند و از برای آن بزرگ دانند **کلمه دیگر**
 قنوت است که برادران خود را معذور داری و تلبی که از
 واقع شود و با ایشان جهان معامد کن که از ایشان عذر نیاید خوا
کلمه دیگر بجز این است که دل از غفلت مجرّد کن و نفس خود را از هوا
 خود را از لغو **کلمه دیگر** جوانمرد است که مستحق رنجاندن را رنجاند
 آنکه از رنجاندن کسر نبرد **کلمه دیگر** سعادت خلاصیت از خود نیافت

پشیمانی و تعاسی و شکایت بخود و در مآثرین و از حق بازماندن
کلمه دیگر بهجت کسی است که دیر اعلم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل
 ندهند و اخلاص ندهند و بصیبت نیکن راه دهند و قبول ندهند
کلمه دیگر غیبت از خود و حضور با حق بعد رشت و مرتبه محبت است
 هر گرا عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر **کلمه دیگر**
 حقیقت وجود است که شعور بغیر حق سبحانه غایب و حقیقت
 آنکه از حق حق بگردن از دلیل و حقیقت محبت آنکه بوی غایب از حق
 نگاهد **کلمه دیگر** اگر در دلتی و تو انگری قصه عالم عشق کنند و آرد
 تمیل در دست تو انگر چراغ افروخت بود و در دست در دست
 بنیرم نیم سوخته نسیم که از آن عالم بوزد چراغ لخته تو انگر از خود
 و بنیرم نیم سوخته در دلت را بر افروزد **کلمه دیگر** صوفی زمین است

افرو

که بر نیک و بد بروی قدم نهاده ابراست که همه چیز را سازد
 یا راست که همه کس را آب دهد **کلمه دیگر** عارف است که در اموال
 وی فارغ گرداند ز آنکه چشم رو با قبول خلق نگیرد **کلمه دیگر** معرفت
 ریح چون باران به استقامت که نه چار را شفا دهد و نه تشنه را سزا
 گرداند **کلمه دیگر** قرب نزد عارفان بعد است به قرب گویند
 نبوده و یا مسافت بود و دو کالگی بجای بود و دو کالگی بعد است
 کیفیت وجه صوفیان بعبارت راست نیاید که آن تشریح است
 و هر چه بعبارت نبوده در آن تصرف تواند کرد تشریح نباشد **کلمه دیگر**
 محنت بران دار که بمقام رسیدی که اندوه بود و شادمانی نشینند
 را بگویم **مبایع و لایس** اندوه و شادی صفت نیست و هر چه
 هست محبت است و محبت را بقدم راه نیست **کلمه دیگر** جلالت طاقت

و شرک برابریست که تا از خود نه پسندی و خوشت نیاید لوت نیاید
 و پسند از خود شرکت **کلمه دیگر** خدای پین باش و اگر خدای پین نباشی خود
 نیز نباشی زیرا که چون خود پین نباشی خدای پین باش **کلمه دیگر** اگر
 ترا اختیار دهند که خواهی در مسجد رود خواهی در رستگاه یا دیگر مسجد
 روی نه در رستخانه رست و مسجد خانه **کلمه دیگر** مردم سپید گردان
 اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر
 و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر از باطن
 ایشان **کلمه دیگر** هر که مفت چیز بمفت چیز اختیار کند بهر چه مرد
 رعد و روشنی را بر تو انگری کوسکی را بر سری فردوسی را بر زب
 دستی منزلت را بر عزت تو اضع را بر کبر عشم را بر شادی
 و بر نازکی **کلمه دیگر** صاحب بصیرت کسی است که پیوسته ترا

احوال و اقوال محاسب افعال و اعمال خود باشد و معاشرت با
 روزگار و معاشرت چهرت افزاید کار برده می کند که در دست
 طاعت و در عقیبت سبب عقوبت گردد **و** بهترین مردم کسی است
 که عبادت پیش دستی نماید و بخلق خدای نفع رساند و کس دیگری
 نکند و از کس چشم نیکی ندارد **و** انانیتن مردم از آن از خود
 تعالی غافل گردد و مرک را بنحو نزدیک داند و نیکی که در حق مردم
 کرده باشد و بدی که مردم در حق او کرده باشد فراموش کند
و مردی است که هرگاه توبه می کند بجای او نیکی کنی و هر که از
 قطع کند با او پیوند را و هر خطا نماید در تو گذرد و آری
 دراری **و** انسان سه بهره است دل و زبان و جوارح دل
 از برای توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح از برای

عبادت **مکمل** حق سبحانه و تعالی سپه کرده را دشمن دارد و سپه
 کرده را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر
 دشمن دارد و تو انکه بخیل را دشمن تر مکر را دشمن دارد و دزد
 مکر را دشمن تر و سه فرقه را دوست دارد و سپه فرقه را دوست
 پارسایان را دوست دارد و جوانان یا دیار دوست تر جوانان را دوست
 دارد و فقیران جوانان را دوست تر متواضعان را دوست دارد و
 گمان متواضع را دوست تر **مکمل** حق سبحانه و تعالی چون خواهد
 که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محو
 گردانند ظاهریان را بلباس غنا پوشانند تا اهل ظاهر ایشان
 را از جمله راغبان و پناپذیرانند و جمال جان ایشان از نظر
 مجرمان پوشیده ماند **مکمل** دوستی آنکه با تو انعام نکند زیادت

دشمن

امیر از دوستی آنکه با تو انعام کند چه آنکه با تو انعام کند ترا
 از حق بخود بخواند و آنکه با تو انعام کند ترا از خود بحق فرستد
کلمه دیگر دوست مخلص آنست که در مصاحبت حالت تقاید و در مقام
 فراموشی کار نباشد و در محبت در اجتناب متغیر نگردد و در خصوص
 مبدل نگردد **کلمه دیگر** دوست مشفق آنست که چون ترسند که از
 طریق پیراه و منبع صواب و بهی از وجود منحرف گشته و قدم راه در
 شارع طغیان جاده عصیان نهاده و در ارشاد و هدایت تو
 سعی نماید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب نماید **کلمه دیگر**
 اگر خواهی که محبت و عداوت خود را از دل کسی برفی بین
 که در دل بود محبت اوست یا عداوت و از انجا استدلال
 کن **کلمه دیگر** که دوست بی عیب جوید و دوستش کم بود و هر که با دوست

بهر خطای عتاب کند دشمن بسیار باشد و هر که از دوستان
 چشم آن دارد که در تحمل فواید او را بر نفس خود مقدم دارند
 پیوسته رنجور باشد **کلمه دیگر** چون دوست خود را مصاحب دشمن
 مینی باید که بردت کران نیاید چه اگر محل اعتماد دست نکند و
 از وی مضرتی نبورسد و اگر در مقام خیانت است خود را ^{بست} انجمن
 را بدشمن ارزانی باید داشت **کلمه دیگر** سخن در میان دو دشمن
 جهان کوی که اگر دوست گردند شرمسار نکردی دشمنی که اگر
 با دوست در میان منه چه تواند بود که یکبارگی دشمن شود
 و هر بوی که توانی بدشمن میسران چه احتمال دارد که ^{بست} دشمن
 گردد **کلمه دیگر** یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان
 کن که دوستی دوستان کیسه و کاسه یاری پاران پیاره و ^{صادق}

بر ابقای نباشد **کلمه دیگر** در دوستی خندان مبالغه کن در بر خیزد شکایت
 و در دشمن خندان غلو نهی که بر بافت و توافق دشمن خاطر
 قرار نگیرد **کلمه دیگر** دوستان پیر کرده اند دوست دوست دوست
 و دشمن دشمن و دشمنان نرنه فرقه اند دشمن است و دشمن
 و دوست دشمن **کلمه دیگر** دوست بخفا دشمن کرد و دوست با چنان
 و مردت دوست شود اگر قوت آن نزاری که دشمنان را
 به نزل و چپان در دایره دوستان دراری باید که دوست
 مصلحتی نیست در شماره دشمنان نیازی **کلمه دیگر** چون ترا
 اندیشه دوستی افتد اول نقد اخلاص او را در زمان غضب بر
 اعتبار زن اگر فاحش پیر و بی دوستی کن آلا او را
 محفل پیر خود نکر دان **کلمه دیگر** هر که ترا اتفاق محبت است در ^{حجت}

بشکفته باشد بخود دوستی منبذ که تا از مودبه را به دوستی نتوان
 گرفت **دگر** بدترین خلق کسی است که مردم را دشمن گیرد و
 او را دشمن دارد و اینها مردم را دارد و از خط و در میگذرد
 بخود منبذ **دگر** فاضل ترین مردم کسی است که چون دوستی
 شایسته نباشد آرد بعد از رعایت حقوق اخوت و رسوم صفا
 او را از خود مستغفر گرداند **دگر** هر که با نیای جنس خود در این
 ردوست دشمن این کرد و هر که در اخلاق و صفات باد و
 موافقت نماید از مخافت ایشان در امان باشد **دگر** دوست
 صادق است که چون بر عیب تو اطلاع یابد در اظهار آن
 کموشد و چون بر صفت تو واقف گردد یکی را به باز نماید و چون
 درباره تو احسان کند در دل نگاه ندارد و چون از تو ^{نفع}

بوی رسد فراموش کند و چون از تو خطای منته بر تو گیرد و چون
 گویی قبول کند **مهر** دوستی که بنا بر غرض دنیوی باشد بگردد
 بختی میبدل گردد و مهر دوستی که از برای خدای بود غرض دنیوی
 از این میان نتوان آورد **مهر** دوستی که از برای عبادت راز و راز چو
 توان شناخت و دیانت از آب است را در وقت داد و ستد و
 دقای زن و فرزند و ایام فاقه و شکستگی و بیفتی و در میان
 و شفت **مهر** غافل باید که از عداوت اختیار نماید هر چند
 شوکت و شکست از یاد است از و ششتر باشد چنانچه
 برات نمودن بر شاول زهر از دیش چکست نیست **مهر** بر دشمن
 کرد اگر چه دعا بر سر او است کند و قبول او فرقی نباید شد اگر چه
 در اسباب محبت مبالغه نماید که چه آب می و است آتش طپست برود

و پردی باز کرد و چند آن چرات و کرم بر باد داد و غالب کرد و ^{لطیف} ~~دیده~~
 آتش نزدیک شود چون بر آتش دست یابد و آتش بکشد ~~کلمه دیگر~~ بر نفس را
 با صفت کامل بی بینا به اطعام لذت نیاید و عاشق باید ولت وصال
 آید ام نگردد و مردمان از دشمنان بگریزد و نفس با بایش ~~کلمه دیگر~~ دشمن
 از هر جهت در مانند سلسله دوستی بخینازد و در صورت دوستی کار کند
 که هیچ دشمن نتواند که ~~کلمه دیگر~~ خردمند کسی است که اگر همه عالم خصومت
 او بر خیزد او را با هیچ کس خصومت نباشد ~~کلمه دیگر~~ دوستی با همه باشد
 و خفت مفید کن که اگر چه مردی دوست نیاید هر مرد دوستی را نشاید
~~کلمه دیگر~~ هر که تلخ کور و ترش روی داشت خور بود همه کس او را دشمن
 بگرد و هر که دروغ بگوید و عده خلاف نکند و مرد را نیاز دارد همه کس او را
 دوست دارد ~~کلمه دیگر~~ دوست خود را در غیبت چنان با رکن کرد ^{ست}

داری که ترا خندان یا دکنده **کلمه** فاسق و احمق و دروغ گو را بکشد
 دوستی نباید شناخت و دوست اگر قرار بود کم با بر شمرد و دشمن
 اگر بگیرد بسیار زیاده داشت **کلمه** دوستان نیز نه قدر اند که از
 جاره نباشد و بعضی بمنزله و اگر ایضا نباشد آن خصم است **کلمه**
 مرد با بددستی که با دوستی از دوستان چو سیحانه و تعارض صحبت
 دارد و گفت حال خود دایم و زمان صحبت را با زمان گذراند و از
 کند اگر تفاوت باید صحبت او را گفت **کلمه** اگر دوست از دنیا
 باز نماند باید که روی دل بدوستی دنیا نیاورد که چو سیحانه و تعارض
 از دست تو چندان برکت دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا
کلمه بدوست صالح آموز و از دوست فاجر بگیرد که دوست فاجر
 تصفیه را میمیرد و لالت کند و دوست صالح تصفیه را حمیده **کلمه**

هر چیز از غره ایت غره چشم رفت است و غره قناعت رخت و غره
 واضع محبت **کلمه دیگر** عاقل چون خلاف در میان پند ببرد و چون
 صلح مشوره کند رخت اقامت نهد که انجا سلامت برکنار است
 در اینجا جلالت در میان **کلمه دیگر** هرگاه که دولت کسی روی نهد شود
 او خدمت عقل کند و چون بکشتن فرو گیرد عقل او مستور شود
 کرد و **کلمه دیگر** دوستی توان کرد و مکر تبواضع و برادش توان رسید مکر
 بصیر و پادشاهی توان کرد و مکر بعد **کلمه دیگر** چون پسر که در سپاه و
 فقره افتاد تو جمع باشد چون پنی که جمع شوند از پریشانی اندیشه کن
کلمه دیگر دو کس دشمن ملک دینند پادشاهی علم و زاهدی علم **کلمه دیگر** بر ددستی
 پادشاهان و خویش آواز از طفلان استماع نباید کرد که آن بخیالی مبدل
 کرد و این بخیالی **کلمه دیگر** سپه کس را از سپه خبر جاره نباشد پادشاه را از

و نیز از امانت قوه عیث را از اطاعت **محمد** و پیروی **چهار** ^{چهار}
 نباشد علم به عیث و مال به تجارت و ملک بی سیاست **محمد** و **چهار**
 چرخ چار چرخ آورده شکر از دانی نفع خاموشی سلامت نسواست **محمد**
 سیاست **محمد** و **چهار** چرخ پادشاه و از زبان در دهنه **محمد**
 کترین عیث داشتن **محمد** و **چهار** مشورت کردن با زبان **محمد**
 مفیدان **محمد** و **چهار** پادشاه باید که شش کس تربیت کند و بخورده و **محمد**
 و از دین پر است و هم دین خوشن کوی و بنیم پاک اعتقاد و **محمد**
 و یک حادق **محمد** و **چهار** بهترین صفات پادشاهان است و **محمد**
 و عدالت است و بدترین خصایل و عین و ظلم و **محمد** و **چهار** از **محمد**
 توان یافت نجات از صبر و بهتری از سختی است و ظفر از عدل **محمد**
 فساد و طافه از سه چیز است فساد و سلاطین از ظلم و فساد و علما از طمع

و فساد فقر از ریاضت **دیگر** سلطان باید که نفس پروردگار مردم مسلط نگردد
 که از نفس پروردگار نیاید و بی هنر و کمال **دیگر** هر که در علم کوشید
 و هر که راستی پند کرد در رفع القدر گشت و هر که زبان از کذب نگاهداشت
 صفت صدق با او از آنست و آشنند و هر که از قرین اجتناب نمود ^{بصحت}
 پیکانش راه داد و **دیگر** پند چیز و انگار را پس چنان بداند هر چه
 نگاهد از نماز را بداند هر چه را نگاهد از ناول بداند هر زبان را نگاهد
 تا سر بداند هر **دیگر** عافیت بر سه قسم است عافیت دین و عافیت ^ل
 و عافیت تن عافیت دین اجتناب نمودن از هر ای نفس و پاک
 داشتن از چندی است و عافیت مال در قضای حقوق و بر عافیت ^{جست} اهل
 و عافیت تن در قناعت طعام و کم کردن جماع **دیگر** چهار چیز نیست مرد
 نیکند دشمن بسیار و او هم دشمن و عیال بر قطار و حیف ناسازگار

کلام دوازدهم اعتبار از نه بیستم قدرت در نماز بیستم تقویت
 بیستم شوق کلام مردم خوش بیستم خوشحال باشند در خواب و در بیداری
 زیرا که هر چه در کفایت کردار بود در خواب همان در خیال بود کلام
 چهارم در دلیل بر رکت علم را بر نزد استن و بدرا یگو دفع کردن و
 رختن خوردن و خواب با خواب دادن کلام چهارم در دلیل ناو است یا
 ترا خود مجادله کردن و برنا از موده و نهاد نمودن و از مکر زبان
 بودن و با کوه کان صحت استن کلام چون ترا عذر گویند بدین نحو
 ترا ادب آموزند یا آموز که هر که را ادب آموزند یا آموزند صیوان
 و هر که را عذر گویند یا براد شیطانت کلام و خیر و مضر را بدین
 جهت آید قاعلی که کسب کمال کند و قاعلی که کسب کمال کند کلام
 مرد قاعلی و قاعلی را بر تربیت مکن که قاعلی را ضایع کرد استن

در مقابل راز مپ کردن **مکمل** اگر ابواب فتوحات دنیا پر
 گشته شد این مباحث که از راه راست منحرف شود و اگر در
 محبت و بتوای بر تو مفتوح شد دل خوش دار که در این دنیا
 قدم نهادی **مکمل** چون از حوادث دنیا محبت و شفقت شین
 باید که توبه کن و بحق باز گردی که هر که بتو صواب دنیا راه صواب
 نگیرد و بتغذیب بقی گرفتار آید **مکمل** تا دل از محبت دنیا پاک
 نسازی محبت موی نبرد و که تخم در زمین کاشته نگارند نقش بر
 کاغذ نگاشته نگارند **مکمل** و راحت دنیا چون روشنائی برق
 بی بساط است و محبت چون تاریکی ابر به بقا نفعی نیست
 باید گرفت و نه از شداید المش اندوه باید خور **مکمل** مثل انسان
 در دنیا چون سوار است که در وقت گرمای تابستان در سایه

درخت تزلزل کند و بعد از ساعت آن درخت را بکنند زده در دو **کله** **دک**

عجب از کس بگوید بداند که آخرت به از دنیاست و این را به سپاه فرستند
و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی همان بزرگوار است **کله** **دک**

میکنند و میگویند که از مرکب جاده نیست غافل و این میزنند **کله** **دک**
همچو آب غلابین است نزد هر کس که باشد همه نقطه میزنند و چون از دست

و بی برد و پراشتن نکردند **کله** **دک** مالی که دارد هر کس خود کند و از آن
فقط بردار که مال است و عمر است نه عمر از هر جمع کردن **کله** **دک**

عجب از کسی که خانه بنا کند و از انواع تکلف بپاراید و محبت
بگذارد و عجب تر از وی کسی که بی شکر نشسته و غفلت و زردی **کله** **دک**

احوال که بریده خود مشاهده کرده عزت نکرد **کله** **دک** و روشن بگوید
آن دنیا را میزنش کنند و ایشان بر محبت و شفقت باشند **کله** **دک**

رنق

دعاوی خیر کند تا حق سبحانه و تعالی اثبات ترا خلاصی دهد از عجز دارند
مکمل چون خواهی که مردم را نصیحت کن اول نفس خود را نصیحت کن اگر
 در قید تسلیم آید در نصیحت دیگران شروع غایبی و الا از خدا شرم دار
مکمل تا هیچ مشفق نیست که مردم را بخیر و صلاح ترغیب نماید چون
 ملک که گوشت را بصلاح آرد نه آنکه بشرو فیاد و پیرایه کند چون
 مکرر که گوشت را بنهاده اند **مکمل** و **مکمل** از بد آن بگریز و با نیکیان آمیز
 که اگر نه با شر باشد شیطان با شنی و اگر با بد باشد با شنی از ایشان باشی
مکمل مجاب است با عاقل کن و از جاہل اجتناب غایبی که مجاب است
 عاقل بی قلت عیش به از مصاحبت جاہل با وسعت معاش **مکمل** و **مکمل**
 دو کس رنج پیوده بر تو و اندوخته فایده خوردن کی آنکه مال
 جمع کند و غور و دگر بر آنکه علم آموزد و عمل نکند **مکمل** و **مکمل** عالم است

که بعضی گویند که علم را وسیله دنیا سازد که علم از بدین پرتو
 است نه از بدین نور و در **علم** کثرتی عمل قلیل است و **علم** قلیل
 با عمل کثیر **علم** را نشاید که سفاقت را بچشم از عامرد کند ازینکه
 بر دو طرف را زبان دارد و نیست آن کم شود و چنانچه این منجم **علم**
 عالم جلیل را شناسد که او نیز در مرتبه جاهلیت بوده و جاهل عالم را
 شناسد که هرگز بصفت علم موصوف نبوده **علم** اگر مریدی را است
 پیش آرد که مریدی را آرد عاشق نباشد و اگر کسی معرفت **علم**
 کند که روزی به معرفت منتهی گردد پرست و اگر عالمی عمل کوشش **علم**
 درخت بی بر است **علم** باید که دلیل وجود و بر آن شهود **علم**
 بخوبی که عارف را دلیل وجود جسم وجود اوست و بر آن شهود **علم**
 شهود او **علم** زیور است و نسبت جمال همچو آنکه زیور صاحب جمال

نیز که

بی عمل

موافق تراید علم بزرگان را لایق نماید **کلمه** معصیت از هر که صادر شود
 ناپسند بود و از علما ناپسند نیز که علم بصلاح جنگ است با شیطان
 و چون صاحب صلاح را با شیطان بر سر نشیند کی پیش بود **کلمه** چاه
 چیز مردوت را نباه کند مهتر از اخیل عالم را عجیب و زانی را بی اثر
 و مردان را دروغ گوئی **کلمه** اصل کانیات از روی ظاهر آدمیت
 و از دل موجودات سک و باطنی فرمندان بیک حق شناس
 بد از آدمی حق ناشناس **کلمه** مردم چهار قسم اند لیم که نه خود خورد
 و بد بیکر نیز نه بد و خیل که خود خورد و بد بیکری نه بد و بدی کسی که خود خورد
 و بد بیکر نیز بد و بد بیکر که خود خورد و بد بیکر **کلمه** بد بیکر
 محبت مستعجل بود و بجانب عداوت متاخر چون کوزه نقره که
 که زود ساخته شود و در شکسته گردد و لیم بجانب محبت متاخر بود

و بسوی عداوت معقب چون ظلمت سیفال که درین خسته شود در
سنگته کرد و **یک** رنگ کزنده دامن آشنای خود بگرد و شترت قصد
مقصد آب و علف خویشین کند و لیکن چنانچه در جبهه که در حق فی نگر
باشی چون دست یا بد هر بدی که تواند بود رساند **یک** چهار چرخ
حسره تمام شود دانش بخرد و دین بر پر میزد کار بهیت و نعمت بشکند
یک چهار چرخ چهار چرخ را بر دنا بسیار پی نعت را در کالی تروت
را و جاج غرت راه منزل آب در **یک** ترقی بر ریاضت
بزمیت بسیار دست دهد و منزل از مرتبه غرت باندگی
واقع شود چنانکه سبک کران بهشت فراوان از رفیق بود
زان کشید و باندگی آشنای بر زمین توان انداخت **یک** و
با چکر صبح در این نظر کند اگر در این صورت خود را

سیرت را نیک گردانند تا میان صورت و سیرت مشابهت نگا
 باشد و اگر به پند سیرت را به نیکند تا دوی و دو یک جمع نشود **کلمه دیگر**
 زشت را در هر از افعال و اقوال آنچه احتساب نمودن فرض عینا
 تا حال قبیح نکرد و خوب را در اذیل اخلاق از لوث قبیح
 نگاهد اشش عین فرض تا جامع محاسن باشد **کلمه دیگر** الاش ظاهر
 باطن را بنماید آورد چون چشایش دواهی که صور مطبوع و روح
 ندرند و بهجت نماید و منافع مرغوب و مصلحت بنده و از اشش ظاهر و
 باطن و اصلاح شوند کرد چون را حین بهم که سبب قبح ضرر باشد
 حسن و لطف مهجور و مردود اند **کلمه دیگر** از خفاست جمال
 است که صورت که آن با تمزاج الوان ترکیب امثال آن کنند
 و از نقاست جمال باطن است که از تصور بر مانند آن عاقرانند **کلمه دیگر**

غفلت از حق است و خواب از آب و آتش نه طعام هر که کم
 خورد و حاضر باشد و هر که شش خورد و غافل **که** خواص خوردن را
 از برای جیاست خوانده و نام چیا شد از برای خوردن **که** ^{چهار} ^{مصلحت}
 است آنچه بود از سستی اگر چنان بود قوت طاقت شود اگر نشسته
 ناک بود راه چن را بر تو پوشیده و اگر هر ام بود معصیت **که** ^{ناید}
 طعام چنان خورد که تو او را خوردی و او را اگر تو او را خوردی
 شود و او را خورد و همه **که** ^{در} ^{طعام} چنان خورد که همه خورد
 نه آنکه طاعت کرد و عیار چنان پوش که فروز عیونت از تو بر آید
 اگر فروز عیونت آرد **که** ^{در} ^{راحت} ^{دل} ^{من} در قوت طعام است و راحت
 در قوت انتقام و راحت روح در قوت **که** ^{در} ^{شیر} ^{آید} ^{آید}
 کند که در وقت لغو خوردن حاضر باشد که تمام اعمال در زمین ^{قالب}

ان فی لقمه است چون بفعلت شمع اندازند محکم است که جمیع
 خاطر حاصل گردد اگر چه لقمه چلال بود **کلمه** اگر عام دنیا را لقمه
 و دودمان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که بر
 ضای حق صرف کند بر اندیشه و معاون ایشان باشد هر که
 برین عاقبت کشد عصای پری بعاقت کشد و هر که موی سفید
 دست گیرد موی سفید بدست گیرد **کلمه** قدر پنهان را پنهانند
 قدر جوانی بران و قدر صحت بماران و قدر نعمت حق جان **کلمه**
 مرد محتاج باید که از فاقه و شکستگی تنال و صبر پیش گیرد تا بچنان
 از لذت دنیا بی بهره آید و از ثروت آخرت نیز محروم نماند **کلمه**
 چهار چیز را چون افراط کنند ببلایک انجامد بجماع و شراب و قمار
 و سکار **کلمه** هر چه تازه است پاک بود و چون بر دیرینه گردد

و اما

لا نفس که زنده باشد پدید بود و چون بمیرد پاک نشود **و کلام حق**
میفرماید که **و ان عرض عن الایمان نفس جالیه ترین** باهلاست پس از این
تر است یا آنکه از دور عرض کن **و کلام حق** که لازم گرداند نفس خود را
چیزی که با آن چنان باشد ضعیف گرداند از احوال خود چیزی که
محتاج باشد و از آن باریزه داشته باشد **و کلام حق** که قرار گرداند
نفس خود را بر چیز گرداند حق سبحانه تعالی او را دهد که بریزد گرداند
نفس خود را خواهد گرداند او را **و کلام حق** چیز ترسناک و بیکار و نوزاد
و چیزی که نکند و بفرستد هر چه من مردم و چیزی که بفرستد و نکند و زود
و کلام حق اگر مجسم شماره را میگویند مطلق گویند شرک و فساد است
و اگر مسئله تاثیر حق دانند محض اعتقاد **و کلام حق** بوزیرستان نبش
هر که بوزیرستان نبشاید و وزیرستان گرفتار **و کلام حق**

باز آن مشورت کن و با مفسدان سخن درستی منهای که بپوشد

با مفسدان که است و مشورت با زبان تباہ **کلمه دیگر** لطف بپوشد

مکن و خشم از خود میر که خشم پیش از خود خست آرد و لطف بپوشد

همیت بر آید **کلمه دیگر** خردمند پاک دامن باش و از چاسدان و بد ^{کوبان}

امن باش که شکست **کلمه دیگر** خردمند شکسته نگردد و بپوشد

مرد پاک دامن معیوب نشود **کلمه دیگر** عزت بر صحت اختیار کن

اگر بجای است کم از خودی رغبت کن ترا بجل خود در نجه دارد ^{کمر}

بصاحت زیادت از خودی میل نمایی با تو بگر کند و اگر میل خود ^{بسی}

مجلس شوی با تو چو بر **کلمه دیگر** خاموشی از سه صفت ^{باید که}

نباشد فقر خاطر و مطالعه و کرد دل و مشاهده احوال که بر دل

گذرد و در **کلمه دیگر** را خاموشی نیست که ^{بسیار} در حق کرای سخن

تکلف در هر چه سخن نیست بغير زشت و در میان دو **کلمه** نادران را بپای

جامه پوششی نیست و اگر این معنی برانستی نادران نبود در تمام شد

ترجیب این معروف که مضمون سخن آن فقره او چنانست

در از تجیب و تکلف میرا و مقرا و الحاح

اِنَّ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا يَظُنُّ السَّاعَةَ

وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ

وَلَا يَحْزَنُ

وَلَا يَظُنُّ السَّاعَةَ

وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ

وَلَا يَحْزَنُ

وَلَا يَظُنُّ السَّاعَةَ

وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ

۴۳

کنج الاسیہ اردو نشی
فسیر مسعود



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّهُمَّ رَبَّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَتِ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَواتِ عَلَى رَسُوْلِهِ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ اَجْمَعِينَ وَتَسْلِمٌ تَسْلِيْمًا كَثِيْرًا بَعْدَهُ مَبْكُوْبَةٌ دُرِّيَّةٌ
فَرْدٌ مَسْعُوْدٌ اَجُوْدٌ خَفِيَ عَنْهُ الْقُدْرَةُ لَوْ اَلُوْدِيْدُ وَاحْسِنُ الْاِيْمَانِ وَالِلهُ
اَبْنُ رَسُوْلِهِ فَارْسِيْ دَرْيَا نَ شَرَحَ مَوْفِدٌ دَلٌّ مَا خَصِيَتْ اَنْ
دَرْسِيْمٌ اَوْ رَدِّهَا كَيْلًا عَنِ اَللّهِ لَقَدْ لَا تَسْعِيْ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
وَلَكِنْ تَسْعِيْ فِي قَلْبِ عَبْدٍ مُّؤْمِنٍ مَعْنَى حُبِّهِ بَاشَدُ كَمَا حَقَّ سَجَاةٌ

و تقاضای میفرمایید که نیست کجای من در زمین و نه در آسمان
 بلکه آنکه در دل بنده و مؤمن پس ای عزیز اگر گویند که دل مؤمن
 گوشت است پس بفرمائی که در زمین و نه آسمان چگونه است
 این گفته اند که مراد از وسعت و بزرگی و عظمت قلب مؤمن است
 که عشق الهی و سر الهی و روح الهی و معرفت ذکر الهی در دست
 و پای عزیز از انگاه که این قلب در عالم بصلاح موصوفت
 موصوفت گردد و همه تن بصلاح و هرگاه که مخصوص شد بصلاح
 مخصوص گردد و همه تن بصلاح کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
 إِنَّ فِي جَنْبِ آدَمَ مَضْغَةً إِذَا صَلَّيْتُ صَلَّحَ بِهَا سَائِرُ الْجَنَّةِ وَ إِذَا
 قَامَ قَامَ بِهَا سَائِرُ الْجَنَّةِ إِلَّا رَأْسَ الْعَلْبِ یعنی بدستی و راستی
 در وجود پنی آدم پاره گوشت است چون نیک صلاح یافت

صلاح باید بدان چنانچه در سنی آدم چون این قضا و بقا
 قضا و باید بدان چنانچه در سنی آدم و انوار کاه پیش که صلاح حاصل
 شود مگر نیز که و نصیحه و خلیفه تر که یا کی نفس است از اوصاف
 و غیره و نصیحه صافی دست از اوصاف مذمومه و خلیفه رو
 رو چست از ماسو است پاک شود این صفات حاصل کند پس
 یقین باید دانست که نفس پاک شود مگر از غایت ریاضت
 و مجاهده و طاعتها و گوناگون چنانکه گوشت و خون کم گردد
 تا معز استخوان رسد و مغز استخوان نیز بگذرد و بعد نفس پاک
 شود بعد از آن کار عظیم نبوی کرده باشد قال الهی صلی الله
 علیه و سلم اِحْبِسْ اِنَّ اَحْبَسَ اَنْفُسٍ اَتَعْمِرُ نَوَافِلَ اَنْفُسٍ
اَوْ اَنْفُسٍ كَثُرَتْ نَوَافِلُ اَنْفُسٍ كَثُرَتْ نَوَافِلُ اَنْفُسٍ
 اَوْ اَنْفُسٍ كَثُرَتْ نَوَافِلُ اَنْفُسٍ كَثُرَتْ نَوَافِلُ اَنْفُسٍ

کم خواری و شب پیداری و کم خواری دست نه زدن خشک

مخورد و در هر چند که خشک بخورد و نفس میبرد و چون کم خوردن

مستند از نیم سیر رسد اندام از جمله بریزد و خون کم گردد و گویان

بدان ای عسر بر بستی جوارح و اندامها که در طاعت است

ما در مسقط که گوشت اندام و خون کم نشده است هرگاه که گوشت

و خون کم شود بعد از آن جوارح در طاعت سبک آید و همیشه

بطاعت و عبادت سبک گردد و شب در نوافل بسیار

صرف کند خاصه در آخر شب چنانچه در قرآن مجید میفرماید قَالَ

اَسْتَدْعَانِي دَمِنَ اللَّيْلِ فَسَجَدَ بِهَا فَلَيْتَ لَكَ عَمِيَ اَنْ يَغِيْبُ لَكَ

مَقَامُ مُحَمَّدٍ و اما چون کار کثرت باستقامت پذیرد نفس پاک شود

ترکیه است که انجی می باشد از صفات حاصل آید و حصول مقصود

در تصفیه دست تا ازین مقام که هر دو دل پیدا آید و در دل
 نشود تا پس انفا پس بکند و پس انفا پس آنت که نفس
 که بر آید فرو نشیند و بر آید که ذکر باشد که قال البیضاوی علیه السلام
 یسئل کل شیء من مضطلة و مضطلة القلب ذکر الله تعالی کند
 بدان ای غرض از پس انفا پس بر دو نوع است ذکر حلی و دوم
 ذکر خفی غرض ازین مراد بر آید که آیتدای حال ذکر حلی
 باشد و ذکر حلی ذکر زیادت و کفایت ذکر حلی زبان مراد است
 نماید تا حضور در دل حاصل گردد و اصل حضور در دل نیست که زمان
 و مکان نفس را در یابد که در بر آید آن نفس و در ذوق نفس
 از ذکر حاصل نباشد چنانچه از کثرت ذکر حلی ذکر خفی حاصل
 آید پس ممالک را بقیته می باید تا ازین آگاه باشد در هر

و در هر ساعت چهار ساعت است و در هر ساعت هزار نفوس

بسیار می‌گذرد و باید که در راه خدا اینها را در طاعت و عبادت گذارد

و نگاه سازد که راه خدا اینها را باشد اکنون بدان ای عزیز

طاعت

طاعت بر دو نوع است ظاهر طاعت باطن اول حال مرید را

بلکه در طاعت ظاهر مشغول باشد باطن انفس و صلیو و

و کم خوردن و کم گفتن و کم با خلق بودن و همیشه در ذکر

ماندن و در طاعت باطن نیز که خفی باشد و در ساعتی آنرا

ساعتی که نسبت به چهار ساعت است پس ربه بند و خدی

در آنکه تکی نفوس باشد و در همه حال و اگر باشد چون کار

در تکی نفوس که در طاعت بهتر است محو شود از اینچنین اشتغال

تکی انفس پس باطن یکی ساعت است از اینها که در طاعت

در هر شب زودتر که در آن ساعت یکی نفس بخورد خطی است
 که درین جهت و چهار ساعت است چهار هزار نفس در شب خواند
 درین یک ساعت که مر آنجا نیکه در خبر است قائل و سالی
 صلی الله علیه و سلم التَّائِبَاتُ عَن ذُنُوبِهِنَّ مَتَّعَتُهُنَّ وَأَمَّا
 بَاطِنُهَا فَهُنَّ فِي النَّفْسِ بِمَا كَرِهَتْهُنَّ أَنَّ سَاعَتَهُنَّ يَبْرَأَنَّ
 سَاعَتَهُنَّ هُنَّ فِي النَّفْسِ بِمَا كَرِهَتْهُنَّ أَنَّ سَاعَتَهُنَّ يَبْرَأَنَّ
 النَّفْسُ عَنِ جَهَنَّمَ جَهَنَّمَ عَنِ النَّفْسِ بِمَا كَرِهَتْهُنَّ أَنَّ
 النَّفْسُ عَنِ جَهَنَّمَ جَهَنَّمَ عَنِ النَّفْسِ بِمَا كَرِهَتْهُنَّ أَنَّ
 النَّفْسُ عَنِ جَهَنَّمَ جَهَنَّمَ عَنِ النَّفْسِ بِمَا كَرِهَتْهُنَّ أَنَّ
 النَّفْسُ عَنِ جَهَنَّمَ جَهَنَّمَ عَنِ النَّفْسِ بِمَا كَرِهَتْهُنَّ أَنَّ
 النَّفْسُ عَنِ جَهَنَّمَ جَهَنَّمَ عَنِ النَّفْسِ بِمَا كَرِهَتْهُنَّ أَنَّ
 النَّفْسُ عَنِ جَهَنَّمَ جَهَنَّمَ عَنِ النَّفْسِ بِمَا كَرِهَتْهُنَّ أَنَّ

انچه را که در جبهه ^و چون ^{از} از دست ^{نفس} نفس بگذرد و طاقت ^{نفس} نفس
 مجوس و آن زمان نمودی از نور ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات
 در باطن بنده فرو آید ایجا ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات
 دل گردد و دل صفت روح گردد و ازین روح کنج ^{نفس} نجات
 دور آن کنج و صفت کنج دور هر کنجی گوهر ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات
 گوهر را جذب کرده اند ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات
 و نیمه دفع شود که دل ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات
 انا عیون ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات
 که ان تو لکم و من ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات
 همه حال خدای را بخواند ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات
 است بس ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات ^{نفس} نجات

بشکلی بنی شده زیرا که این دلیلهای حیات در قالب شماری
 شده اند ازین مضمون و پاسخ انفا پس تا حدی نفس است
 چون سبک بهر حدی نفس رسد زمان و مکان نفس دور باشد
 زمان اول را او نش و مکان آخر از بدیش رسد زمان
 اول را او نش و اگر برآمدن نفس است بخیر جلی موافقت نماید
 بکلیت و درین راه دو درستی یکی بهلا و دویم فرود و در برآمدن
 نفس آن دریا نیست که ده کرده و این کار از کثرت ذکر
 جلی است فاما ای عینه از صورت دل مثل کل نیلوفر است
 و درین راه دو خناس از فرود گرفته است مثل عکس است
 نموده و بهر دو پرده که فرود است قرارگاه او فرود پرده
 و فرود دل نیز پرده او را و مثل پرده او کل نیلوفر است

سبک راه خدای تعالی را در زمان برآمدن نفس پاسبان
 بپوشاید که جلی مشغول باشد از گزشت ذکر جلی در باطنه دل
 گردد و در فرو دیند از گزشت ذکر خفی گشاده گردد و درون
 دل مفت پہلو است و در هر پہلوی دی کو هر سینه کو هر دل
 ذکر است و دهم کو هر حجت است و ششم کو هر حق است
 و چهارم کو هر سزا است و پنجم کو هر روح است و ششم کو هر
 است و هفتم کو هر فقر است دل را بپای این کو هر با کج گویند
 و خناس بران موکل است بدان ای عزیز درون دل
 خون غلیظ است پاک نشود مگر تذکر خفی و دودان و بیرون
 دل خون غلیظ و علت بسیار است از غذای ناقصه و انقباض
 و بپوشیدن و غایب و اصل علت در دل صورت خناس است

مثل میوت اثر دماغ غوطم دارد و در غوطم خاری پذیرد
 و از راه گاه که هر یک طعام تا و جوی خور و تناس میگذرد
 و غوطم خود را با قوت دارد و دم بگرداند و پیش بر دل زند
 و در میان خار و دل اثر میکنند تا خطرات فانی و جگر و صفت دهم
 از آنجا مشمول میشود پس ای عزیز حصول تصفیه دل در وقت
 اکل حلال است و اصل قوت اکل خشخوردست تا صورت
 خناس ضعیف شود و پردماغ غلیظ بگذارد و پردماغ که فرو
 است خشک شود بعد از آن در ذکر خفی مشغول گردد و بعد
 در بینه کشده شود نوع دوم بیاس نفاس بند که خفی مشغول
 گردد و ذکر خفی است که نفس را ببندد تا در همه حال اگر
 بود و کار تا حد تنگی نفس رساند در دماغ و درون دل کشاده شود

و درون دل که خون غلیظ است و ترا دو رکعت و بیست و یک
 اندرون دیت جا که هر یک است سینه و سینه را از خود
 غذائی نماند چه که هوا نفس تصرف کرده بود از شویب آن
 گوهر سینه که مکرر شده است و از وصف خود بیوصف گشته
 هرگاه که شکایت راه خود بیاورد سینه ازین سینه که گفته
 بشود بی مشغول باشد و نفس را بپزند از حرارت سینه نفس
 که درون دلت و در پهلوی است مضاف کرده و این هفت که هر
 بوصف خود باز کرده و درون دل کشیده شود پدید آید
 سوره که در تن دم سوزن و جلدانی نفس را بپزند تا نفس
 ازین سوره برخیزد **قال الله تعالی** **والمؤمنون** **والمؤمنات**
 و پند ها که سینه را که شده و شده کشیده و برگردانند که

تصفیه و تجلیه کنند پس بر من این عمل برای حصول سه مرتبه است
 شریعت و طریقت و حقیقت و حصول شریعت بر تریزه نفس است
 یکم خوردن و نوافل بسیار که از بدن بدست آید خاصه در شب
 و حصول طریقت در تجلیه روح است بداشستن روزهای طی
 و تیر که خفی حاصل شود بعد از آن از پرداها در دل سوخته
 کردند و تجلیه اینجا حاصل آید که قال الله تعالی انما یجسی و یکنی
 درست آید یعنی من همین اکنس م م را یاد کنند و حق تعالی
 بنده را بوصف نزدیک باشد و صف نزدیک بودن است
 صفت که هرگاه که درون کنج دلت روشن شود اول
 که هرگز که ظاهر است و وصف این که هرگز آنست که کل وجود
 موجود منفرد گرداند چنانکه گفت یا عبیدی انما عند ظنک

او را مملکت اندوخت و نیز ذکر اکثر اینها حاصل آید من است
 شکی کمتر ذکر کرده در همه حال ذکر بودند یا ایشان ازین
 است و از ذکر است و ذکر اکثر ^{قطعه} نفس و دل و روح تا نکرده و یک
 واحد نشود ذکر و ذکر مذکور ^{دور} باشد ای زاهد مدام از ذکر
 آن ناشوی مذکور ظاهر معذور ^{بعد از آن} وصف کو هر عشق
 ظاهر گردد و وصف کو هر عشق است که در همه حال در دنیا
 و در آینده دهر اینی باشد و آن بخود نیست و خود با خود است
 موی سیاه در وی پدید آید بعد از آن وصف کو هر محبت پدید آید
 وصف کو هر محبت است که راضی باشد و همه حال ضار بود
 و حق تعالی نیز از آن بنده راضی باشد بعد از آن وصف کو هر
 شرطی گردد و وصف کو هر ستر است که اکاهمی از وی آید

موجب الهی بنده را میسر بد بعد از آن وصف کو هر روح طاهر گردد
 و وصف کو هر روح آنست که هیچ ساعی از آن ساعتهای که
 گفته شده است از طاعت حق نگذارد و خالی نباشد بعد از آن
 وصف کو هر معرفت پیدا شود و وصف کو هر معرفت آنست
 که هر چه گوید حق گوید و هر چه رود و حق رود و هر چه بیند حق
 بیند و هر چه شنود حق شنود بعد از آن وصف کو هر
 فقر پیدا شود و وصف کو هر فقر آنست که از کل ^{مستغنی} ^{شیء} ^{نیاز}
 باشد که انْفَقَرُ لَا يَجْتَنِعُ اِلَيْهِ السُّدُ و میگوید گفت گفتن آنست
 اَنَّا اَعْرَفُ فَخَلَقْتُ اَخْلَقْتُ لَا اَعْرِفُ یعنی بودیم ما که هیچ ^{بست} ^{نیاز}
 داشتیم که شناخته شویم پس بایزیدیم خلق را که شناخته شویم
 و دل را بیت الرب گویند و از اینجا درست آمد و اکنون تحقیق شد

که دل حرم خاصه خداست و اصل صورت دل نه این پاره

گوشت است بلکه صورت دل گوهر نور است و این نور خداست

است چنانچه در خبر آمده است قال النبي عليه السلام انما من نور

والله من نور الله قال الله تعالى نور السموات والارض

منور بها وادي املها اگر خداست را نور بگویم و صف عرض لازم

آید و این جائز نیست خدا تعالی خالق اجسام است و جسم نور

و خدا تعالی روشن کننده آسمانها و زمینها است عز من

مراد روشنی بشود که چگونه روشن گردانیده است حضرت

جل جلاله پیش از خلقت واحد و فرد و صمد و قیوم بود و است

در اراده و چون خواست که و خداست اشکارا کند اول

روح پیاپی صلوات الله علیه و سلم تا فرید بس نور دل بآید فرید

و این نور خدای عزوجل است قال النبی علیه السلام انا من نور

مقدوسی ^{مقدس} ^{مقدس} نور من نور و این نور خدای عزوجل است

من نور بی بغی من نور بی از خدا تبعی ام و مومنان از نور

منند فاما آخرش این نور دل نه کس مشاء و هزار سال در

دانش و سواد و مشاء و هزار سال نه چاکا عن ابدع

لا یغنی ارضی ولا سماء لی و لیکن یغنی فی قلب عبد المؤمن

ازین مراد و سعت نور دلست چنانکه حق تعالی میفرماید

بیت فراخی قدرت من در زمین و نه در آسمان مگر آنکه در

بنده مومن که در نور است و حضرت عزت این نور دل

نه صد هزار سال در قبضه قدرت خود پرورش میداد و کلمه

محبت میخوانند که یا عبودی انت غنی و محبتی و انا علق لک

و محبت ^{بک} یعنی ای بنده من تو عاشق منی و من محبت تو ام و این
نصیر هر سال نظر کو است و کشف انوار تجلی میکرد بعد از
نصیر هر سال از قبضه قدرت جدا گردانید این نور دل الهی
گرد الهی سندی و مولای بنده را طافت فراق محبت جنبه
هر سال عشق و محبت خود پرورش داد ای اکنون چه نشویم
شوفران حضرت عزت در رسید ای بنده من ترا بقوات
خود کاری میت ما را از برای اظهار وحدانیت خود انزیه
بعد از آن نور دل از در و تراق نصیر هر سال حکیم عالم
بجز مستغرق بانه بعد از در و تراق جدایی از نظر مرجمت خودی
بعد از آن آب از دیده پدید است که دریا گشت از بحر طویل
کوین حضرت عزت بنایا زده تهر نور دل را بنور از غلبه

با دو آتش پیدا شد و از سختی دو نور آتش بخت یکی نور عزرائیل
 و دوم نور کندی بعد از آن نور دل نهصد هزار سال چون چرخ
 میگشت و اجزای نور دل در ده میشت بعد از آن اجزای نور
 در آن حضرت عزت سه قسم گردانید از قسم اول سرها نورید
 و از قسم دوم جانها آفرید و از قسم سوم سیم نورها آفرید و دل
 منکر گردانید انما عینکم انما عینکم لا عین حضرت عزت جلالت
 میفرماید که من نزدیک شکسته دلال اسم بعد از آن عین نور
 بقیه اجزای نور که هر دل نهصد هزار سال در عالم در زیر
 مشغول داشت تا مقام قرب فراموش کرد حضرت عزت
 باز دیگر بقیه اجزای نور که هر کوه گردانید آفرید کار عالم این
 نهصد هزار سال دیگر بنظر حکمت پرورش داد و دل از آن کوه

آسمان و زمینها و آفرینش از بدین دوم کوه بر عرش و سیم کوه
 کرسی و چهارم کوه روح پنجم کوه قلم ششم کوه پست الملو
 هفتم کوه دوزخ هشتم کوه شمش نهم کوه قمر آفریدگار عالم
 جل جلاله این ده کوه را از کوه دژ گرفته است چنانچه
 در خبر آمده است قلیة المؤمنین اگر مؤمن العرش و روح من الکون
 و این کوه را از جهت ده معنی اگر خوانند یکی آنکه این ده کوه
 بنیادند و دهم آنکه حضرت عزت این کوه را کنج خویش گزین
 بنده است و در بن کنج هفت کنج دیگر است و در بن کنج
 نهم است اول کوه عرش است و دهم کوه رحمت سیوا
 کوه ستر چهارم کوه روح پنجم کوه معرفت ششم کوه قمر
 هفتم کوه دوزخ است حضرت بی علی این کنج کوه دژ خدایان

هر سال در عالم غیب نهاداشت تا خاک آدم جمع گردانید
 و خمر کرد و خاک را بنام ابن آدم خمرت طینه آدم بیدی از لعین صفا
 حق تعالی کل آدم را بید قدرت خوشی جل صباح خمر کرد و بعد از آن
 ترکیب قالب کرد و در قالب ترکیب کرده طاق سینه آفرید
 و این کو هر کج در اطاق سینه نهاد و جمله آسمان معلوم
 گردانید و علم آدم اینها کل اینها بآدمت جبر ایل علیه السلام حکیم
 فرمان این را و در بهشت نهاد و آن نعم کنند بجز و نهادن فی الحال
 در بر آمد و درخت مهیب و خوشه دار گشت و هر یک خوشه مثل
 سیوی کلان و دانه او مانند پسته سمرخ و درون کندم
 مایه مثل شهد و شربنها و این دانه او مانند بلا از برای آدم صفا
صلوة الله علیه را نهاده اند که هر عشق بجسد با کوه محبت

او خست و گوهر سرخ عیونم آگاهانید و گوهر روح در بحر جانید
 و گوهر معرفت حق را بجای شناخت و گوهر سلطنت خود را بشن
 نمود و جمله اعضا در شرک آمدند و غطیه زدند و گوهر ذکر شای
 حق و محمد باقر بنی عباس را بجای آورد و این مفت گوهر خاکی را بجای
 اگر دانید و خمار در فراق سنا نماید و آورد و سستی هزار سال
 بدو پیش و پیروش شد حقیقت عزت خلعت رحمت پوشید
 و فرمان داد که مادر اخیلفه خود کرد اینیم و مهربان علی
 فرمان داد که تخت در بهشت در میان نهال گندم بپرازند و آن
 صفی را علیه السلام بر تخت نشاند و چون کردند فرمان رسید
 جمله ملائک را که سجده کنند همه فرشتگان سجده کردند
 مگر ابلیس لعین سجده نکرد و حق سبحانه و تعالی تبارک و تعالی

و نفیس را بزد و نور آتش خناس در وجود بخت آدم علیه السلام
 مستجب ماند و گفت درین زیر حکمت است که او را تو فیق سجده
 کردند و اندک مکر او خلیف ما خواهد بود در عالم تنگ و محسوس
 گشت جبرائیل علیه السلام را فرمان شد که دوشم آدم بشمار
 نبش بزن تا قدره حق تعالی را بسند چون زخم نبش دروغ
 او دم رسید حق تبارک و تعالی از زمان دم را دو قسم کرد ازین
 یک قسم در سر جا گرفت و دویم در چشم فرو داد آن قسم
 اول در سر جا گرفت از عقل گویند و دویم در چشم
 فرو داد از دم نفس خوانند چون نفس آمد آدم صفی صلوٰۃ
 السلاو السلام علیه بشمار شد حضرت عزت در و پنج خرم
 گردانید اول که سنگی در دم تنگی سیوم جان به چهارم ما

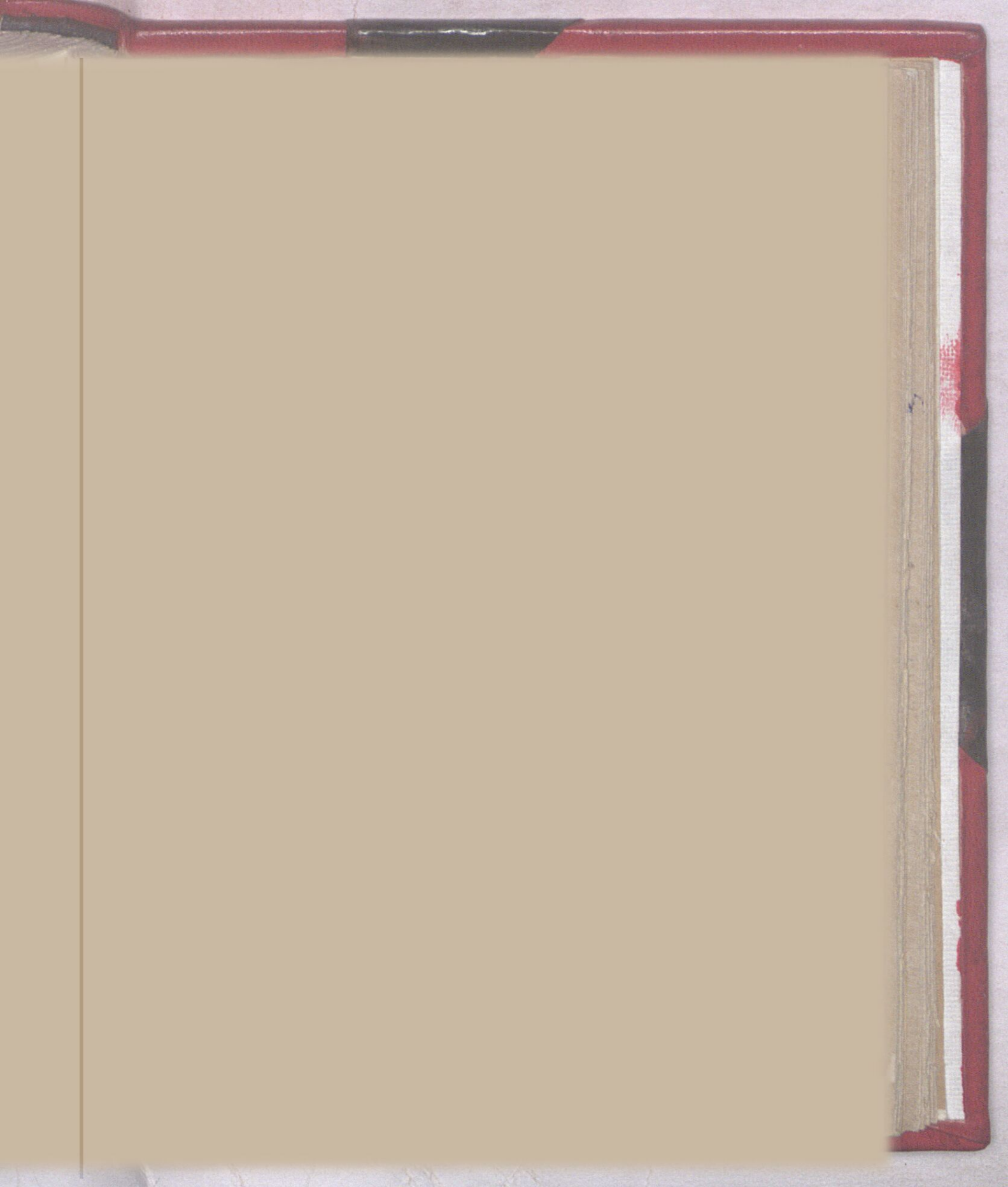
چیم با صله چون نفس در جسم فرو دشتد که سنگی اثر کرد آدم صفتی
 صلوٰه الله علیه سر بر آورد دید در خندان ز پا و خوشه دار
 خوشبو استاده اند دست دراز کرد و خوشه گرفت و خورد
 چون این گندم بکار بست جمله قالب آدم صلیه السلام گوشت
 و خون گشت و درون نیز پاره گوشت شد و غذای مایه گندم
 با ولین نفس که در چیم دم بود آدم صفتی صلوٰه الله علیه
 قوت داد و جسم را هم قوت حاصل شد و جبهه اعضا دیگر
 بحکمت حق تعالی افزیده شدند دیگر جگر و شش و جمله الت
 و مثل آن که در درون جسم است قوام یافتند عسر نیز بهم
 مایه گندم است جسم و جمله اعضا مایه گندم است که در جگر
 قوام یافته دیگر هم از این غذای مایه گندم بر نطفه نفوذ

داد که اسرار در صلب قرار یافت و یکم از این غذای
 مایه کندم چو از آن پهلوی جیب آدم صدوة السعد علیہ افرید کنون
 بدانکه ای عزیز مقصود از افزینش آدم اظهار دص
 حق تعالی بود نوشته شد این رب له کنج الاسرار
 بعون پروردگار بتعلیم الحق العفو تمام نموده شد

تمت تمام شد

بر روز سه شنبه

۱۰۸۹



75. 1

Handwritten Persian text, likely a manuscript page, featuring dense cursive script (Shikasta) written diagonally across the page.

٢٨

مناجات عامه
في الاسلام قدوت
المحققين اغني عن جواب عبد الله الصغار
ورضوان



بسم الله الرحمن الرحيم

مناجات ندیم بارگاه حضرت جباری ابواسماعیل خواجه

عبدالله انصاری قدس الله سره الغرر

ای ز دروت بیدلان را بوی ورمای آمده : یاد تو

مر عاشقان را مونس جان آمده : صد هزاران مجو

موسس هست در هر گوشه : رب ارغنی گوشه د

جویان آمده : سینها پیغم ز سوز بحر تو بریا

دیده با پیغم ز درد عشق تو گریان شده : عاشقانیت

نغمه فقر فخری میزنند: بر سر کوی ملت
 پای کویان آمده: صد هزاران عاشقان سرشته
 پنجم بر امید: در پیابان غمت الله کویان آمده:
 پر انصار از شراب شوق خورده جرعه: بمجو مجنون
 کرد عالم مست و حیران آمده: ای کریمی که بخشیده
 عطایی و ای حکیمی که پوشانده خطایی و ای صمدی که
 از ادراک ما جدایی و ای احدی که فرودات و صفات
 بی هم تنهایی و ای خالق که راه نایبی و ای مادی که خدایی
 پنداری و جان ما را صفای خود داده و دل ما را هوای
 خود داده و چشم ما را حیای خود داده و ما را از
 زوی رحمت آن ده که آن به رباعی یارب دل را

تو بر محبت جان ده: در دمه را بصا بری در آن
این بنده چه داند که چه می باید گفت: دانسته تویی
هر آنچه خواهی آن ده: الهی غدر را بنده پر و عیب های
میکر الهی عمر خود بربا و کردم و بر تن خود پیداد کردم از
پیش خطر از پس را نمیت و پستم گیر چرخ
تو پناه نمیت الهی تر پانم از بدی خود بیا فرما
بخودی خود الهی بنیاد تو حید ما غراب مکن و
بنا امید ما را بی آب مکن الهی از هر دو جهان محبت
تو کزیدیم و جامه بلا بریدیم و پرده عافیت دیدیم
الهی هر که را داغ محبت خود نهادی خون وجود او را
بیاد پستی بر وادی الهی بی تو جای شادی نیست

۵۰
و بخاز تو روی آزادی نیست الهی هر پس که ترا شناخت
هر چه غیر از تو بود بنیداخت الهی دلی ده که در کار تو
جان بازیم و جانی ده که کار تو بسازیم الهی تقصینی
ده که در از بر ما باز نشود و فدا عتی ده که صحوه
حرص ما باز نشود الهی دستم گیر که دست او نیز
نداریم و بنیدیر که پای گیرنداریم الهی مگوی که
چه آورده اید که درواشویم و میر پس که چه آورده
رسواشویم الهی عقبی ده که از دنیا پیرارشویم و
توفیقی ده که در دین استوارشویم الهی نگاه دار
تا پریشان نشویم و براه آرتما سرگردان نشویم
الهی تو ساز که دیگران نپسارند و تو نواز که دیگران

توانند الهی دلی ده که طاعت افزون کند و
توفیق طاعت ده که بهشت ^{علیه} بمنون کند الهی
ده که درو آتش ^{بود} هوا نبود و عملی ده که در روز
الهی دیده ده که غرر بوبیت تونه پند و دلی
عبودیت تو کریند الهی نفسی ده که حلقه
نبد کی تو بگویش جانانی ده که ز هر گشت نوش
کند الهی یافت تو آرزوی ماییت و دریافت تو
نه بیازدی ماییت الهی آنچه تو گشتی آب ده
و آنچه عبد الله گشت فرا ب ده الهی از گشت
تو خون نیاید و از خوشت تو و و دنیا بدو
تو گشتن شاد است و سوخته تو بسوزن خشنود

الهی ما معصیت می کردیم دوست تو محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم انده کین می شد و
 دشمن تو ابلیس شاد و فردا اگر عقوبت کنی
 باز دوست تو انده کین شود و دشمن شاد الهی
 و شادی بدشمن مده و دوا ندوه بر دل دوست
 منه الهی کیبار کوی بنده من از عرش بگذرد
 خنده من الهی اگر کاسی پستی بخت از بوستان
 نیست اگر عبد الله مجرم است از بوستان
 رباعی پیوسته و لم و م برضای تو زند: جان بر
 من نفیس برای تو زند: کر برپه من خاک
 کیا می روید: از هر برگی بوی دفای تو زند:

الهی گفتی کن و بران داشتی و فرمودی کن
و کذا شستی الهی علمی که خود برافراستی که
پیار کن و چون در آخر عفو خواهی کرد و در آخر
پیار کن الهی امر زید بن مطیعان بجایست
کرمی که همه را بر سپیده مقدار است ربا
من بنده عالم میم رضایی تو بجایست : تارک
و لم نورضای تو بجایست : ما را تو بهشت کریم
بدی : آن بیع بود لطف عطای تو بجایست
الهی هر که را بر اندازی با ما و اندازی الهی بهشت
چون ششم جاغست بی دیدار تو در دو غمت
قلوب اگر چه مشک اصفندار و خوش نسیم است : دم

لخواهید

جان بخش چون بویت ندارد: مقام خوب و
 فرد و پس: و لیکن رونق کویت ندارد:
 الهی جمال تراست باقی ز شش زاهدان فردور
 بهشت شد الهی اگر بدو رخ فرستی دعوی دار
 نیستم و اگر بهشت بری بی جمال خریدار
 بیستم الهی کاشکی عبد الله خاک بودی ز ما مش
 از دفتر و جو د پاک بودی **رباعی** دی آمدم دنیا مدار
 من کاری: امروز من کرم نشد بازاری: فردا
 بروم پنجره از سراری: نا آمده بودی به آیین بسیا
 الهی ابو جهل از کعبه می آید و ابراهیم از بنحانه کارستان
 دار و باقی بهانه الهی نور و طاعت است اما کار

بنایت است رباعی آنجا که غنایت خدایی باشد
فسق آخر کار پارسایی باشد و انجامی که هر کس
باشد سجاده نشین کل سیاهی باشد
الهی توان کران باسیم و زنازند و درویشان
با تخن قیمنای پازند الهی و یکران مست شراب
و من مست ساقی و پستی ایشان فانی است
و از من باقی رباعی مست توام از جرعه جام آزادوم
مرغ توام از دانه و دام آزادوم مقصود من
از کعبه و شبانه تویی ورنه من ازین هر دو مقام
آزادم الهی بر من خود اکاهم و به پیماکی
خود کوام خواست خواست تست من جز خودم

الهی چون آتش فراق داشتی بآتش و درخ
 جگر داشتی الهی کش این چراغ افروخته را و
 مسوز این دل پیوسته را و در این پرده دو^{خسته}
 و مران این بنده آموخته را الهی هر پایی که
 شکسته تر بود بر بام عبد الله نهی و هر دو که
 خسته تر بود مقام عبد الله دهی الهی چون
 توانستم ندانستم و چون دانستم نشناختم
 الهی بحرمت آن نام که توانی و بحرمت آن صفا
 جنانی بفرایدم پس یستوانی الهی این جا
 دادی تمام کن و این برق که ما بآیندی مدام کن
 رباعی یارب ز تو آنچه من گدا می خواهم : افزون

نه هزار پادشاه میخواستیم: هر کس ز تو حاجتی میخواهد
 من آمده ام از تو ترانجه میخواستیم: بدان دنیا جای
 غرورست و شهرستان پر غرورست زخم
 نمیشدش بی مرهم است طلاق داده ابراهیم
 او هم است خانه محنت و بیداریت رانده جنید
 نغمه اولیست جوعه جان نوربخشیت پشت
 داده شقیق بنی است کر نخته غفلت و بدنامی است
 ملعون نظر بازید بسطامی است خود پرستان
 دون سمت را دیرست مرو و کرده ابوسعید
 ابو الحیر است بکدشته اتقیاست بر دشته
 اتقیاست هر که طالب او ذلیل و زبان غدا

کلیل و اهل عبرت را آیین آیت دلیل **قل متاع**
الدنیا قلیل ای عزیز نظری کن بر کورستان
 با تابه سینی خندین متغایر و فرار و خفته نازنین
 صد هزار که سنی کردند و کوشیدند و
 تاب حرص و امل جوشیدند و از جواهر و درها
 بر میان بسته اند و بپوشد با پر زرد و پیکم کردند
 و حیلها نمودند و نقد بار بودند عاقبت مردند
 و پستها بردند انبارها انباشتند و غم دنیا
 بردل کماشتند ناگاه جمله را بدر مرک کشانیدند
 و شربت مرک جشانیدند ای عزیز از موت
 بنیدیش و پرده بردار از پیش و گرنه وای تو

و در زرخ مایه وای نمود پستان خاک عای
ترا جویانند و بران حال گویانند وای
چو مانع غافل وای پیران پیاصل دیوانه ای که
در نمی یابید که مادر خاک و خون خفته ایم و
چهره در نقاب تراب نهفته ایم و هر یک ماه
و هفتت ایم و هفتت از یاد شما رفته ایم باین
پیش از شمار بساط کارانی بوده ایم وین
بساط جهانی فانی نموده ایم پستان دنیا
مکیده ایم عاقبت شربت مرگ بشیده ایم
و از زندگی و فانی دیدیم ناچیز شدیم خود را
دیدیم بر باد و شمار داده و بر خاک غنا افتادیم

و نه از اهل و عیال دیدیم مرجمتی و نه از مال و منال
 یافتیم منفعتی قانعیم با این همه نداشت
 اگر در پیش نبود ی قیامت اکنون ما را نه
 بالشی و نه فراشی نه نقدی و نه ماشینی
 سامانی نه ندایی نه امکان صوت و صدایی
 پیستیم مشت کدایی خط ما از دنیا چو مان
 و گوشت ما نصیب کرمانست وقتی که ما
 امکان بود و جوهر در کان بود کردیم هنری
 و نیافتیم خبری در پریشانی افتادیم در بهمان
 جان دادیم اگر نذارید جنون و رمانگرید کنون
 روح هر یک میزارد و اشک حسرت می بار

و تفریت خود میدارد حال برمانیت و بر
کردن پیشمانیت را و آوردن براه و در حال
کنید نگاه که نه از نام انجریست و نه از
اجسام ما اثریست ابدان ما نبرده و شکنجه
ما پوشیده خال و مان ما خراب تر از مکان
ما تراب در سبزه و دیگری ثابت و یمان ما از خاک
غایب رخسارهای ما خاک خورده و لبان ما
کردن میخته و دندان ما از هم ریخته و زبان ما فروخته
و دبان ما در هم شکسته و تمامی اعضای ما خرم
زده و مرغ روح ما رسیده و منبر حضرت از
خاک دمیده ما در خاک تیره شداد خواب **این**

فِي ذَاكَ لَعْنَةً لِأُولَى الْأَلْبَابِ اِی سَیَرِ

نشان فردمندی آنست که دل از دنیا برداری

و غفلت بگذاری و پیش از رحلت دنیا ^{صل} حاصل

کنی زاد عقبی **را غزل** اگر در ظلمتی اینک پیرا ^{حسب}

حساب امروز کن فردا **حاجت** هم اکنون

حکم کل من علیها **پستانند** از تو این **تاج** ^{حسب} ^{روا}

کنج تخته تابوت **حسبی** بخواری که بود تحت

رعاجت **کنون** از حق فراغت می نمای **بگو**

را می ندانی **احتیاجت** ترا پیرمیز باید خند ^{کای}

که فاسد گشت از عصیان **فراحت** کشادی **و فساد**

افکن ز توبه **که چون** فردا شود **بینی** **روا** **حسب**

ز ریخ و ذوق فسق ای پیر انصار **مکر** فضل خدا باشد
علاجست **ای** اهل جاه بازار پگاه بمسجد پگاه و **ب**
روز در کنه دینای شما آبدان و دین شما تباہ
نه شرم در جوانی نه در پیری پشیمانی عمری بکاستی
غدری بخوابستی مرک و کسین و مقام تو در زیر
زمین و باز گشت تو بر ب العالمین غمنا بر دل
از آخرت غافل **غزل** و لا در کاف حق میکن نظر **م**
که در راه تو می پسندم خط **م** کشا از خواب غفلت
چشم تامل **م** بکوشش هوش تو گویم خبر **م** مکر
در خلق کور پستان نمکند **م** ز یک تیر فنا جمله سپرد **م**
بسا شایان مه رویند در خاک **م** کز نشان در جهان **م**

مانده اثرها: معاصی ز هر قدرت نموده: بکام
 نفیس تو همچون شکرها: گذر کاسی است این
 دنیای فانی: مانند مرد عاقل بر گذرها: جو در
 پیش است مرک ای پیر انصاف: تماشای جهان
 کن در سفرها: بدان که دنیا جای ترک است و آدمی
 از برای مرک است جا بهی است تاریک است
 باریک وای بر کسی که جوارح ایمان را گشت
 و بار منطالم بر پشت **غزل** کن که آه فقری
 شبی برون تازد: فغان ناله بوش ملائک
 اندازد: زیر تحش یتیمان مگر نمی ترسی: ز پیروز
 سینۀ پیری که ناوک اندازد: خرد نمی کنی

از ناز و کسوح کاهی که کر بکوه زند روزی درو
پسازد بوقت نیم شبی کر بگوید لا اله الا الله هزار مرتبه
از خان و مان براندازد هزار دشتنه کشد
تبع زهر الوه برای کردن انگس کردن اندازد
هزار جوشن فولاد کر پوشی تو ز راه کرم
فقیری جو موم بکدازد متاز بر پسر مظلوم بیا
ای درویش که دست فتنه ایام بر پسر اندازد
اکبر کل نکند سیل پستم دیده بخراومنده ترا
چشم اندازد ز جورهای لیسان منال عبد الله
که گزخی نزنند کرد کار بنوازد ای سید
کن که موی شوی و صاحب تجربه و دردی سوز

و بهمت درویشان و برکت فرات ایقان
 رخسار آفتاب شود و دنیا بر دل تو سپرد شود
رباعی خواستی که درین زمانه مروی کردی : و اند
 ره دین صاحب دردی کردی : روزان شبان
 بجز مردان می کردی : مروی کردی جو کرد مروی
 کردی : بدان که حضرت غرت در ظاهر کعبه بنا کرد
 اند آب کل است و در باطن کعبه ساخته که از جان
 دلپست آن ساخته ابراهیم خلیل است و این بنا
 کرده رب خلیل است آن کعبه منظور نظر مؤمنان است
 و این کعبه منظور نظر جمالیست **رباعی** در راه خدا
 دو کعبه آمد منزل : یک کعبه صورت است یک کعبه دل

تا بتوانی زیارت دلباکن **کفر** و **نیر** از عجب
 بدست یکدل **ای** **عس** نیز و دنیا جای ایست
 بلکه جای آزمایش است یکی را بهمت و دیت
 ای من فدای آنکه تمش **هم** اویت طالب
 دنیا بخوریت و طالب عقی **مزدور** است و **ظا**
 مولی **مپرو** است بدانکه چون از خوف بریدی **بدر**
 رسیدی دیگر شاریت را بدین راه نیست
 و زیان را ازین **اگاه** نیست مست باش **محرش**
 شکسته باش و خاموش **که** **سوی** در **را**
 بدست برند و شکسته را بدوش **اگر** واری
 طرب کن و اگر نداری طلب کن **کل** باش **خار**

یاربانش انیارمباش یارب فروشی دین
 اسلام ایت و خود فروشی کفر تمام ایت
 چون یار اهل بیت کار او پس ایت صحبت اهل
 ما بجانست صحبت ناهل مانجو ایت **رباعی**
 صد سال اگر در آتش مهل بود **آه** آتش سوزنده
 مرا پس ایت بود **با مردم** ناهل مباد صحبت **کز مرگ**
 بر صحبت ناهل بود **درین راه** اگر دیت
 عارف بجوران بهشت باز آید طهارت و معرفت
 او شکسته شود و اگر در ویش از الله **غیر الله**
 طلبد هر آینه در اجابت بر و بسته شود **رباعی**
 خواهی سخن رجان آگه شنوی **اسرار درونی** شنیده

شنوی: کم کرد و خویش تا تو ز پستی حق
پنج جمله ای و انا الله شنوی: ای درویش
بخت بهانه است مقصود خداوند خانه ایشان
کار نه روزه نماز کند کار شپستی و نیاز کند
و در رعایت دلها می کوشد و عیب ها می پوشد
دوین بدینا مفروش بد آن که هر پس که
و ه خصلت شعار خود پیاز و در دنیا و آخرت
کار خود پیاز و با حق بصدق با نفس بقهر
با خلق با انصاف با بزرگان بخدمت با خود
بشفقت با درویشان بسنخاوت با دوستیان
ببصیحت با دشمنان بکلمه با جاهلان بخوابی

با علما بتواضع از حضرت **خواجہ** پرسیدند که چه
 فرماید در حق دنیا فـرمودند که چه گویم در
 حق چیزی که بخت بدست آزند و بشقت نگاه
 دارند و بچسبند بگذارند ای **عزیز**
 سرمایه عمر منضم شمار و نجات از نفس و عبادت
 جوئی وقت مرگ را یاد کن ما و آن را زنده مد
 مراد مده براهی اعتقاد کن خوشنمایی
 سرمایه بزرگ دان و بر سر کار می یار
 از حق طلب از دشمن دوست خد کن از نادان
 مغرور اجتناب نمای ناشینده و نادیده موی
 بعیب خود مینا باش و عیب دیگر محو کی **رباعی**

اندر ده حق تصرف آغاز کن: چشم بد خویش
کس باز کن: سر دل به کسی خدا میداند:
خوار تو درین میانه انبار کن: قول از راستی
باز مگر در جواب تعجیل منهای تا پیر سندی مگو
تا نخواهند و مغرورش آنچه نخرند آنچه ننشاند
بر مگر ناکرده مشمار و در بازار چه ویو میسازد
بهتر از پیدا باشش نان کیم پس مخور نان خود
از کس در بیخ مدار از فرمان نفیس خد کن
و شمن اگر چه حقیر باشد خوار مدال با نشان
میسفر مباحش اندک خوار بهتر از بسیار
دیگران و آن غم پیوده مخور و دست خدا در

کم از آری دل شناس خود را از حال خود غافل
 مسافر سعادت دنیا و آخرت و صحبت و آشنای
 و از نادان فراموش شمس سخاوت پیشه کن
 محسنه بقواده محبت ایشان کن بکرم خدای
 راضی باش نیک اخلاق و کم آزار باش کسی گیر
 رواد از آنچه بخود رو اندازی اگر شادی خواهی
 رنج کش و اگر مرد طلبی بسور باش تواضع
 پیشه کن از خود و لاف زن **بائی** عیب است
 بزرگ بر شنیدن خود را **و** در جمله خلق برزیدن
 خود را **از** مرد مک دیده بیاید آموخت **و** دیدن
 همه پس را و ندیدن خود **و** زانیکویی کن

تا ببالد یا بیایند کس را بپوش سخت رنج کرده
بشدند و درین میان و غافل و غفلت مشو
مال را غارت و آن شد پستی غنیمت
شمار بدان که هزار دوست کم است و یک
دشمن بسیار از مردم تو کیست و امم بگیر
خانه خال قدیم نگاه دار بتوان گری فخر کن
از مصیبت دور باش مردم را در غمت
کوی که در روی تو انی گفت نلیات و مانند آن را
سزایش کن در ویشان را با امید باز
کردن حاجت یار و محسن را کار بزرگ و
سنگینی خود را بمنظور بزرگان میار مردم را دور

که

که ممکن خلق را بخود امیدوار مگردان و بنعمت
 شادی منماید و قافله از جوانمردان طلب کن بد
 پنج مردم از سپه چیرا پست از قسمت پیش
 و از آن دیگری از آن خویش خواهند روزی خود
 از دیگران پیش خواهند چون روزی تو
 از روزی دیگران جدا پست بس این
 محنت پهلوه جاست مهر از کیست بردار
 بر زبان نه مهر از دنیا بردار بر ایمان شوای بر
 کسانی که روز سترست پیروزند و صبح شب در خوا
 غورند و کمند دانند که از خداوند خود و
 و فردا از اصحاب قبورند **رباعی** عمرم نعم دینی

رونی می گذرد: هر لحظه ز دیده اسکت خون میگذرد
شب خفته و روز پست هر سج خمار: اوقات
عنیزین که چون میگذرد: بگوید کیستی
بجوانی پستی و به پیری پستی ای میکن
خدای را کی پرستی **رباعی** قوی لب زبان خود
بر لب خستی: صد خانه پراز تبار یکی نسکستی:
گفتی که بیک قول شهادت رستم: فردات کند خا
کا مشب پستی: خوش عالمی است عالم نیستی
هر جا که ایستی کس نکوید پستی اگر و رای بی دریا
و کز نیایی حق بی نیاز است و نیازا اگر دست
میداری بده با ماند و اگر دشمن میداری بده

تا نماند دی فرت باز نیاید و اعظم
 را نشاید حالی را غنیمت دان که دیر نیاید ترس
 از کسی که ترسد و هر چه کند نه پرسد اگر بزرگ
 روی خپسی باشی و اگر بر هوا پری کمسی باشی
 دل بدست آرتا کسی باشی **قطعه** آن شنیدی که
 حیدر گزارد: دشمنان کشت و قلعها بکشد
 نداد او سپه قرضان جوین **بم** هفده ایت
 خدای نافرستاد: درین راه مرد باش مباد
 پرورد باش کار خام مکن و در کوی هوا
 هو پس مقام مکن **رباعی** گر بر ره شهوت
 هوا خواهی رفت از من خبرت که بی نوا خواهی رفت

بگر که تو کیستی کجا آمده : میدان که چه میکنی کجا
 خواهی رفت : دل بخلق بند که خسته کردی
 دل بحق بند که رسته کردی خوش است هر چه
 از ماه تا ماهی است و دانه معرفت اطمینان است
 لازم واجب است اگر ایمر حاجب است که تخم
 عبادت باشد و مرا و حق باشد و در عبادت
 یاری گوشت که حضرت جل و علا میفرماید که آنکه
 تا کار سازم خوانند و میرانند تم بانی نیازم و آن
 هر که در وجود آوردم از کجاست سجود آوردم
 ای درویش در عبادت : بگر کن که محنت
 دنیا بگر آید و تخم غایت به بر آید و بخت از پی آید

و صبح وصال برآید و آفتاب جمال الهی روی نماید
 آمین و رب العالمین **تقلیدت که** روزی فرود
 القریین شهری رسید کورهای پیاخته بر
 درپسرای گفت جرایرول برید گفتند تا مرگ
 برول ما فراموش نکرد و گفت بر درپسرای شما
 بنده و زنجیر نمی بینم گفتند از آن که فرود
 ریگ گفت در توانگر و درویش شما فرق نمی
 بینم گفتند از آن که ماقوت یکروزه پیش نمی
 کنیم گفت در میان شما ماضی و دالی نمی بینم گفتند
 از آنکه ما انصاف یکدیگر میدهیم گفت آخر
 مملکت دالی را بی پادشاهی شاید گفتند در میان

ملک زاده ایست پدر او مرده پادشاهی تخت
 قبول نمیکند و در کورستان خانه گرفته و چند
 مرده پیش خود نهاده می گوید که ایشان همچو ما
 بوده اند و چنین شده اند تا نیز چنین خواهیم
 شد و از آخرین پیش وی رفت و گفت جابر جایی
 بر تخت سلطنت نشستی که خلق را بی پادشاهی
 میسر نمی شود و گفت یا ذوالقرنین مرا هشت سال
 مشکلت بآن مشغولم اگر شما جواب دهید تخت
 بشیم و ذوالقرنین گفت کدام است پادشاه زاده
مسئله اول آنست که چون حق تعالی در روز است
 بر کیم قدرت بنی آدم را بقدرت بالغه خود از

پیرون آورد و من سیرت کردیم **وینا وینا**
 همین اشارت کرد که **هولای فی الجنة ولا ابالی**
 اینها اهل بهشت اند و به یلنا را اشارت کرد که
هولای فی النار ولا ابالی اینها اهل آتشند و نمیدانم
 در آن روز من از کدام سیرت باشم اگر تو میدانی
 بگوئی گفت نمیدانم گفت **مسئله دوم** اینست که چون
 بر بساط شهوت نطفه اندوزی گوار میکنی رحم و منقل شود
 پس جلبد بر آرد و در حلقه چهارم پشته حیات شود
 ملکی که بر ارحام موقوف است گوید خداوند اجد رحم بر
 مهر نهم با دافع خذلان نمیدانم که در جواب من چه
 آمده است اگر تو میدانی بگوئی گفت نمیدانم

گفت **مسئله سیم** آنست که چون اجل براتل یا حق
 آورد و گشتی حیات بگرداب ممات افتد ملک
 الموت گوید الهی جان این بنده را چه دارم برگزینا
 برایان نمیدانم که در حق من چه جواب آید اگر تو
 میدانی بگوئی گفت نمیدانم گفت **مسئله چهارم** آنست که
 چون بمنزله کور در شوم و دوستان باز گردند
 او از فعل کفش ایشان در گوش من باشد که آن
 دو فرشته مقرب بپایند و پرسند که من
بگفت و ما در نیک و ما نیک بعضی تعویق الهی
 جواب باز دهند و بعضی نه و مانند نمیدانم کم
 جواب بصواب گویم یا نه اگر تو میدانی بگوئی گفت

نمیدانم گفت **مسئله پنجم** است که فردا که شمشیر قیامت
 سنگم خاک بدرد و در میم و زفات را کسوت حیات
 پوشند و خلایق سر از خاک بکشند بعضی سفید
 روی باشند و بعضی سیاه روی که **یوم یوم**
وَجْهٌ تَسْوَدُّ وَجْهٌ من از کدام گروه باشم اگر تو
 میدانی بگوئی گفت نمیدانم گفت **مسئله ششم** است
 فردا که حساب اعمال کنند نقره و قطره و تسلیل کثیر
 از طاعت و پیاف و در کف ترازد و نهند بعضی
 پله نیکی راجح آید و بعضی را پله بدی را پیچ آید و
نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ آن صاحب دوت
 که کفه نیکی زیادت آید گوید ز می پیادوت و کرا

و حسن حال عیش که مرابود **فاما من لغلت**
موازیست و نویسی عیشیه **فمازیست** و آن شود
 اختر را که پله بدی زیادت آید زبان او در بیان
 بگوید **واما من خفت موازیست فاما** و اینم
 حال من چگونه باشد اگر تو میدانی بگوی گفت
 نمیدانم گفت **مسلک** **مفهم** انیت که نظایر صحیف
 در صحنه قیامت ظاهر گردد و نامه پیران شود
 بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ
 صاحب دولت را که بدست راست آید کویر
 و کرامت را بنینند و آن بد اختر را که نامه بدست
 چپ آید کاشکی مادر نراوی نمیدانم که نامه را بکند

و پست و هشت اگر تو میدانی بگوی گفت نمیدانم
 گفت **مسئله هشتم** آنست که در روز عرض اکبر و ان
 مقام شش نیک باید آمیخته باشد حق تعالی
 گوید که **وَأَمَّا زُوالُ الْيَوْمِ أَيُّهَا الْمَجْمُوعُونَ** جدا شوید
 امروز ای بدان از نیکان و ران ساعت که دو
 فریق گردند اهل سعادت و اهل شقاوت و دو
 پدید آید راه بهشت و راه دوزخ فریق عیان
 من سوی بهشت روند و فریق با سلاسل و اغلا
 بدوزخ روند **فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي**
الشَّعِيرِ آن روز که اجماع فریق باشم اگر تو میدانی
 بگوی گفت نمیدانم ذوالقرنین گفت این مسایل

ترا مشکیت از انرا غیب است کسی که این
نعم در پیش است او را چه پروای پادشاهی خویش را
ذوالقرنین خندان بگریست که از خود گرفت و گفت
ای شاه زاده کوی سعادت درین میدان است
پادشاهان ربودی و درین عالم فانی پیاپی
نقطیت که شبی شیخ شبی علیه الرحمه میگوید که
به بیمارخانه بغداد فرستادم طبعی را دیدم که داروی
در دهنش نهاده علاج میکردم و گفتم داروی
در گناه داری گفت ندارم دیوانه بچون پروا
سخت از خانه آواز داد که یا شیخ این دارو
دارم برویخ نیازمندی و برک پشمانی و کحمر

شاید که

سگبایسی در باون تو به افکن و باب چشم پلای
 و بد عاوضاری همش کن و در هر کاره صدق
 انداز و باتش محبت بجو شان و بیاد پرین
 کاری سر دش کن و در قبح امیدش افکن و از
 درد و نیاز و دش و بگوی که یارب کنه مار پیام
 تا از منم کنه یاک شوکی شبیل باوی گفت
 این سخن عاقلانست نه سخن دیوانگان دیوانم
 گفت من از عشق خود دیوانه ام نه از عشق خلق
تعلیقات که روزی حضرت رپالت پناه صلی الله
 علیه و سلم با یاران در خانه حضرت امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه مهمان شدند امیر المؤمنین بر بزم

طالع
 سحر

یک طایس پراز عیسی پیش حضرت رسول صلی الله
 علیه و سلم آوردند حضرت بر طایس نظر کردند که
 عجب طایس روشن بیت پراز عیسی و در روی
 او یک موی باریک افتاده حضرت رپا است صلی الله
 علیه و سلم روی یاران کردند فرمودند که
 یاران هر یک از شما یان این و این عیسی و این موی
 بخیر تشبیه کنید گفته اول حضرت ابابکر
 صدیق تشبیه کنده امیر المومنین ابابکر رضی الله
 عنه فرمودند که مردی دین دار از طاس روشن
 و ایمان در دل و از عیسی شیرین تر و ایمان
 با خود بودن از موی باریک تر بعد از آن روی

بحضرت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه کردند ایشان گفتند
 پادشاهی از طایس روشن در مملکت او از عیسی
 تر و عدل او از موسی باریک تر بعد از آن روی بوی
 حضرت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه کردند ایشان
 فرمودند که مرد عالم از طایس روشن تر و علم در
 او از عیسی شیرین تر و بعلم عمل کردن او از موسی
 باریک تر بعد از آن روی بوی حضرت امیرالمو
 منین علی رضی الله عنه کردند ایشان فرمودند
 همان از طایس روشن تر و خدمت مهمان
 از عیسی شیرین تر و مهمان را از خود راضی کرد
 از موسی باریک تر بعد از آن روی بوی حضرت

فاطمه رضی الله عنه کردند ایشان فرمودند که زن
صالحه از طاس روشن تر و حیاء در روی وی اند
عیسی شیرین تر و خود را از چشم نامحرمان نگاه
داشتن از موسی باریک تر حضرت ربهالت
صلی الله علیه و سلم فرمودند که حق تعالی از طاس
روشن تر و موفت او از عیسی شیرین تر و
محبت او در دل نگاه داشتن از موسی باریکتر
و رجال حضرت جبرئیل علیه السلام در رسید گفت
راه خدای تعالی از طاس پس روشن تر و در آن
او رفتن از عیسی شیرین تر و رضای او از
موسی باریک تر بعد از آن حضرت جبرئیل گفت که

حضرت حق سبحانه و تعالی میگوید که بهشت
 از طایس روشن تر و نعمت او از عسل شیرین
 تر و نندگان را از پل صراط گذشته از موی
 باریک تر **تقلیت که** روزی حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و سلم را در سپر مبارک
 در وی پیدا شد و پیر خود را بنام نومی یکی از صحابه
 مانده خیسبیده بودند و او را گفتند از سر گذشت
 خود چیزی را با ما بگوی گفت یا رسول الله روزی
 در خود و پشالی شبانی میکردم ناگاه جوانی
 جمال نیکو خضال بر آب پیوار بود و یک آب گول
 داشت از راه پیدا شد من بر جمال او رفتم و

و در بنال او را گرفته پاره را و فرستیم او یقین کرد
این شخص آشفته من است مرا طلبید و آن
اسب کوئل حواله من کرد و مرا همراه خود برد
گاه شهری رسیدیم و در حوالی آن شهر بیابان
خرو را دیدیم آن جوان باغبان را طلبید و خوا
شهر فرستاد بعد از مدتی جوان خوب صورت
باس عروسانه در بر کرده پیدا شد چشم آشفته
و نشان بر یکدیگر افتاد و اسکهای زکین حندان
بختینه که با وریای هر یک زکلی شد بعد از آن
خزین گفت وقت گریه نیست اگر خواهی مرا
همراه خود ببر آن شخص قبول کرد و زن را بر اسب

کوئل سوار کرده فقیر را بر سب خود در عقب پشت
 انداخته متوجه راه شدند و پاره راه رفته بودیم که توا
 آن زن حمله و نبال کرده رسید عورت گفت
 شما بگریزید که مباد شما را بقتل رسانند جوان گفت
 اگر بگریزم این از شتم و فاد و ریت الغرض و
 کرد که اگر گشته شوم این کودک را بخانه اش
 رسانند و عاقبت آن جوان گشته شد و بدرجه شهادت
 رسانیدند و عورت را باز گردانید و همراه بردند
 عورت گفت اگر دو سخن قبول کنید من همراه شما
 بیروم ایشان قبول کردند گفت یکی آنکه مرا یکبار
 بر سر شتم من بگریزم دیگر آنکه این کودک را بخانه اش

رسائید گفتند بنی چون عورت کشته شد
خود را پسید لغزه جان پوز جان بر او رو که
بچو سلیم کرد هر دو را در یکجای دفن کردند فقیر را
بخانه رسانیدند و فرستاد بگردشیدند **مقتول**

رسالت پیامبری الله علیه و سلم بشوق تمام
غواپ شدند فرمودند که برخیز و بفره آن دو کشته
عشق را بنما آن صحابه عرض کرد که یا رسول الله
بسیار است که ازین واقعه کشته شد اما رقبه نامه
اما جای مدفون را خواهم نمود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود بنما می چون در
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخار رسیدیم و نشاء

قبله باشند حضرت رپالت صلی الله علیه و سلم
 نوره بر او روند و گفتند ای شهیدان عشق پیدا شود
 هر دو کشته عشق پیدا شدند و بیای بوی حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مشرف
 شدند حضرت رپالت صلی الله علیه و سلم بالمشان
 فرمودند که ما چرا و سرگشت خود را بگوید ایشان
 و افعالت را عرض کردند که ما هر دو غم زاده ایم و
 این عورت را در خور و پای نفیقه ما فرو کرده
 بودند ناگاه پدر من فوت شد و مرا غم من که
 پدر این عورت باشد بدر کرد و جلا وطن ساخت
 رو نبوت نهادم بشهر دیگر فرستم پدر این عورت

بریکوی بختیوزی کرده که دستانای این حال
عورت را طلبیده خبر داد که معلوم میشود
مرا اکنون بدگرسیده بند اگر می توانی خود را
برودی بر پان فقر سبعت تمام خود را
رسانندم این عورت را همراه خود کرده مرا
نمودم ناکاه والی آن شنوده از تعاقب
رسیده و تفتل پانیند چون حضرت
رسالیناه صلی الله علیه و سلم از ایشان
این قصه شنیدند فرمودند که اگر اراده
شما بحیات باشد تا بعد پان زندگنی یا
ایشان ان عرض کردند که یا رسول الله بسیار

آسوده ایم از چسبده غرض گویان حضرت ^{سید}
 صلی الله علیه و سلم گفتند بروید و بجای خود
 بیا ساید باز رفتند و مدفون شدند
 رسول صلی الله علیه و سلم پاران خود گفتند که
 تا قیامت هر پس که این حکایت راز
 برای دفع درد سپرد میان آورد و در
 نخواهد ماند **ابراهم نیمه حمزه علیه السلام** گوید
 که روزی شپسته بودم که مردی پیامد بر
 پیلام کرد هرگز از وی نیکوتر کسی ندیده
 بودم نور از روی وی می یافت و بوی
 همچون بوی مشک بود و مرا گفتم تو کیستی

کجایم ایسی گفت من خفتم آمده ام ترا به پیغم
و با تو برادر می گنم و از هر تو هدیه آورده ام ^{گفتم} گفت
آن هدیه کدام است گفت هدیه آنست که
هر روز بعد از آن که آفتاب براید و پیش از آن
که آفتاب نشیند سبغات عشره را بخواند
و یک لقمه بکوی این هدیه را بشمارد که آمخت
گفت این هدیه بمن حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم گفتم کسی که این سبغات عشره را
خواند ویراجه صواب باشد گفت چون حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم را به پنی ثواب این از ایشان
پرسید این گفت از من غایب شد بعد از من

شبی در خواب دیدم که فرشتگان از
 آسمان فرود آمدند و مرا بگرفتند
 و بر آسمان بردند و در بهشت درآورند و
 نعمت های بهشت را دیدم از جور و قصود و کوششها
 و صفت آن رایت نیاید از آن فرشتگان
 پرسیدم که این نعمت ها کراست گفتند
 آنکس که این عمل کند که تو میکنی کفیم آن چه عمل
 گفتند این پستجات عشره منجوانی باشد او
 شبانگاه ابراهیم تخم کوی درین حدیث
 بودم که رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که
 پیش آمدند با نهقان هزار صف و هر صفی از مشرق

تا مغرب رسول صلی الله علیه و سلم را
سلام کردم گفتم یا رسول الله حضرت خضر را
از تو چیزی که پست یا عبادت عشره را از شما شنیده
رسول صلی الله علیه و سلم گفتند خضر را پست
گفته و هر چه گوید حق باشد چرا که عالم ترین اهل
زمین است گفتم یا رسول الله هر که پست یا
عشره را خواند ویرا چه ثواب باشد یا رسول
صلی الله علیه و سلم گفتند بحق آن خدایی که مرا
برای پستی خلقت مرا پست داده است هر که این
مستعات عشره را خواند حق تعالی ویرا
بسیار روی آفریده باشد و هر که داند بخواند

ویراشقی است سریده باشد ای برادر چون این
 ثواب شنیدی باید که مداومت نمای هر باد او
 بعد از بر آمدن آفتاب و هر یکا که نزدیک بغزو
 رفتن میشود آفتاب این سیمت عشره بر
 خوانی البتة البتة فروگذاری و بحضور دل این سیمت
 عشره را برین ترتیب بخوانی باید که هر یک
 هفت بار بخوانی و الله اعلم **هفت بار فاتحه الکتاب**
هفت بار قل عوذ برب الناس هفت بار قل عوذ
برب الفلق هفت بار قل هو الله احد هفت بار
قل یا ایها الکافرون هفت بار ایت الکرسی
هفت بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله

پیش از
 آفتاب
 و پس از

اول و دوم
 حضور و دوم
 یا سده الله

أكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 يا الله يا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 محمد وبارك وسلم عليهم **يا الله اغفر**
 له والدي وجميع المؤمنين والمؤمنات **يا**
 الله رب افعلى فيهم عابدا وعلما في الدنيا
 والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا
 يا مولانا ونحن له اهل انك رؤوف الرحيم
 جواد الكريم غفور الرحيم **يا رحيم**
ذكر ان **تسبحة العيس** وان قدوت تاجين
 وان آفتاب پنهان وان تمنفيس جهان
 وان شهيد يمني خواجه اوليس **تسبحة**

وبارك وسلم
 عليهم
 يا الله
 اغفر
 له
 والدي
 وجميع
 المؤمنين
 والمؤمنات
 يا
 الله
 رب
 افعلى
 فيهم
 عابدا
 وعلما
 في
 الدنيا
 والآخرة
 ما
 انت
 له
 اهل
 ولا
 تفعل
 بنا
 يا
 مولانا
 ونحن
 له
 اهل
 انك
 رؤوف
 الرحيم
 جواد
 الكريم
 غفور
 الرحيم
 يا
 رحيم
 ذكر
 ان
 تسبحة
 العيس
 وان
 قدوت
 تاجين
 وان
 آفتاب
 پنهان
 وان
 تمنفيس
 جهان
 وان
 شهيد
 يمني
 خواجه
 اوليس
 تسبحة

قال الله

قال النبي صلى الله عليه وسلم الأوليس القرآن

خير من النابيين كاه کاه خواجه عالم روی سوی

یمین کردی و گفتی پسیم حمت از جانب

قرن بمشام مایم سپه باز خواجه علیه السلام

فرمودی که فردای قیامت حق سبحانه و تعالی

هنقاد فرشته بیا فرد بصورت اویشانی

بهشت در این تا کسی ویرانشنا پس چون

در دنیا خود را از خلق پنهان ^{میداشت} در عقبی نیز خدای

تعالی از پشیم خلق پنهان دارد و در اجبا

تیر چپن آمده است که فردای قیامت خواجه

علیه السلام در بهشت از گوشک خود فرد و دلی

و یکی راجع طلبه خطاب رب الارباب در
ای محمد کرامی طلبی گوید خداوند اوست
خود او پس راجع طلبم خطاب آید که
ای محمد بمنجا که در دنیا ویرانیدی
در عقبی نیز نخواهی دید باز خواج علی السلام
فرمودند که در میان است من مردیست
که بعد گویند آن قبیله رپوه مفرات
مرا شفاعت می کند گفتند یا رسول الله
آن کیست گفتند بنده از بندگان خدا
گفته نام خاص وی چیست گفت او پس
گفتند کجا باشد گفت در قرن گفتند

یار رسول الله ویرا دیده اید گفتند چشم
 طاهر نی گفتند عجب عاشقی که برایارت
 حضرت نیامده است رسول علیه السلام
 فرمودند که بدو سبب یکی غلبه حال که سوره
 در وجد حال استغفیت دیگر آنکه مادر ی
 دار و زنا پنا بخدمت وی مشغول است یارا
 پرسیدند که یار رسول الله ما ویرا پسندیم گفتند
 ابو بکر در عهد خلافت ویرا به بنده اما حضرت
 عمر و حضرت علی ویرا به بنده اند که بنوعی
 علیه و سلم حضرت عمر و حضرت علی را فرمودند
 که او پس را بویسید و پیلام با و سازید

تأمت مراد عای خیر باد آرد و نشان دی
آینست که بر پیلوی حب وی سفیدی است
و آن ز سفیدی بر حص است و مردیست شریف
یعنی پیاه موی چون خواجہ علیہ السلام
وفات نزدیک رسید یاران گفتند
یا رسول اللہ مرقع مبارک شمارا بکده و رسم
رسول علیہ السلام گفتند باو ایست
پس حضرت عمر و حضرت علی بعد از وفات
رسول علیہ السلام بکوفه آمدند و امیر المؤمنین
بر پیر بنبر برآمدند و گفتند یا اهل البیت
قوموا اینی بر خیزید بر خدایان گفتند

هیچ کدام از شما بایان حضرت اولین را شناسید
 یکی از تهرن اینجا بود گفت یا امیر المؤمنین
 او حقیر است تو ویرا طلب کنی شوریده است
 پسر در میان نهاده هرگز با مردمان نیاید
 غم و شادی را نداند چون مردم بخندند او بگریزد
 چون مردم بگریزد او بخندد همه روز در صحرای
 بانی میکند **مثنوی** که آشفته در گوشه خفته
 و وزیر که آشفته در مجلسی خفته پسوز **امیر**
 المؤمنین عمر گریان شدند و گفتند ای جوان
 ما ویرا می طلبیم پس بصحرائی پیرون آمدند
 چون نزدیک قون آمدند ویرا در میان یافتند

در نماز ایستاده و حق تعالی از دهای را بر
محاسن تاشتر بانی میکنند چون نزد یک
رسیدند سلام دادند و یکی بر ایشان نیز
سلام کرد پس رسیدند که مات جیت گفت
عبداللہ گفتند نام اصلت را بگوی گفت
اولیس گفتند پہلوی جب بنمای چون پہلو
جب بنمود و حال نشان کہ رسول صلی اللہ علیہ
و سلم گفتہ بودند بدیدند پس ترفع رسول
را بوی دادند و سلام رسول علیہ السلام را
بوی رسانیدند و گفتند رسول علیہ السلام
فرمودہ کہ تا امتان ویرد عاکنی اولیس گفت

شما و عاکنید که اولی ترید و بر روی زمین
 شما نیز تر نیست و حضرت عمر گفت
 ما همه روز و عامی کنیم اما وصیت رسول
 علیه السلام را نگاه دار او پس مرقع رسول
 علیه السلام را برگرفت و پس بنیکی آمد
 و رو بجاک نهاد و زاری آغاز کرد و گفت
 الکی مرقع رسول علیه السلام را پوششتم ما
 عاصیان امت او را بمن نه بخشی خطاب آمد
 یا اویس سر از خاک بردار که بعد و کوفتی
 رپوه فردای قیامت امت محمد را بتوبشتم
 پس امیر المومنین عمر حالت او پس بدید و مشاهد

گرو ملک شهزاده هزار عالم دین را کلام او بشنید
از خود و از خلافت خود پشیمان شد گفت
کیست که خلافت را از ما برگزیده نمانی قبول
کنم او پس گفت کسی را عقل نباشد که
بگوید میفرموشی بیند از ما هر که خواهد
بردارد و نگاه امیر المؤمنین علی بگریست
و گفت ای عس هر چیزی که از صدیق قبول
کرده باشی ضایع نتوان گذاشت که عدل
یک پیامت با عبادت نه خدا و پیاله برابر است
عس گفت یا او پس عس بر او گریه
آورد پس علی علیه و سلم را زیارت کنی

او ایس گفت آنروز که دندان مبارک رسول
 صلی الله علیه و سلم را شکستند شما
 بر موافقت رسول چرا دندانهای خود را
 نشکستید و دهان مبارک خود را بنمود حمله
 دندانهای مبارک خود را شکسته بود گفتند
 یا او ایس رسول علیه السلام را یک دندان بشکست
 نشکسته بود تو چرا حمله دندانهای خود را
 شکسته او ایس گفت چون شنیدم که
 دندان مبارک رسول علیه السلام شکست
 من بر موافقت ایشان یک دندان را شکستم
 باز گفتم نباید که دیگری بوده باشد یکمیک

می شکستم تا همه دندانها شکسته
شد **رباعی** در راه موافقت دل و جان چه بود
باد و پست سخن ز لعل مر جان چه بود **بشکسته**
اولیس در قرن دندان را **بامهر محمد پسر**
دندان چه بود **پس** سلطان و لیس در شکفت
استند بامیر المومنین **سید و امیر المومنین علی را**
گفتند ای یاران شما بیغایب **سلی الد علیه السلام**
بوده اید یا نه ایشانان تعجب کرده گفتند
ما عمر خود را در خدمت آنحضرت گذرانیده ایم
و دیدنی که ایشان مفید مانده چه معنی دارد
اولیس گفت آن دیدنی که من میگویم شما یاران

ندیده اید و بان طریقۀ شناخته اید و و کبار
 فرمودند که یا بزرگواران دیدنی که ایشان میفرمایند
 کس دیده باشد پادشاه سلطان فرمودند که آری یک
 کس دیده است آنکس حضرت عائشہ صدیقہ است
 رضی اللہ عنہا و آن دیدن این نحو بود که حضرت
 رسالت صلی اللہ علیہ و علیہ وسلم را پیہ مراتب بود
 یکی مراتب اشتراک بشری **قوله تعالی قل انما**
انا بشر مثکم لکن کرمی الی انما الیکم ال و احد مرتب
 و و یک مرتب ملکوتی بود و جبروتی جناب و مضمون
 حدیث ایشان **لی مع الله وقت لا تسعی**
ملک مقرب ولا نبی مرسل و مرتب سیم ایشان

مرتب محمدیه و مرتبه لاهوتیه میگویند چنانچه بعضی

تفسیر عروف مقطعات باین معنی فرموده اند

لحمی و در مراتب و دریم مراتبی بود که

حضرت عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا و یزید کیا

حضرت عمر و حضرت علی گفتند یا زکوة و دیدن

حضرت عایشه صدیقہ کبریا نوع بود سلطان

و پس سری گفتند دیدن حضرت عایشه صدیقہ

رضی اللہ عنہا آن بود که شبی در وانش آن

حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بودند چشم

ایشان را خواب ربوده نیمه از شب بود که

پیدا شدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجای

خویش ندیدند و حضرت عائشه صدیقہ را و ہم
 غالب شد بنابراین که دشمنان بسیار بودند و همیشه
 در کین آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بودند که بر دوات
 بابرکات نخست صفات ایشان را سپیدی ^{سازند}
 و حضرت عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا ازین و ہم با
 شتاب تمام از دور برآمدند خندق دم گشستند
 عمامه مبرکہ ایشان را بر زمین دیدند و بگرفتند
 پیم در دل ایشان غالب گشته خندق قدم راه و گیر
 باضطراب عجیبی فرستادند و دیدند که گرنند سواوت
 مندر سپر و کاینات نیز بر زمین افتاده از
 زمین برداشته و در هم حضرت عائشه صدیقہ

رضی الله عنهما زودت می پذیرفت و خد قدم راه
دیگر فرستند قوای ملک پسر ایشان نیز بر زمین
تقاده و پدیدند از زمین بر داشته حیرت بر حیرت
افسوس بر افسوس فرووه بارس و شتاب
نام و حیرت جوی انحضرت صلی الله علیه و سلم
می شافت ناگاه در کردک پسر امشاده
گروند و یزند که فایده بابرکات ^{صفات} عجیبه عالمه
فضایل شعرا انحضرت صلی الله علیه و سلم با سکر کام
را بیت استاده اند و نوری از ایشان ما
عالم لا الهی و اطراف عالم با پیوستی منور گردانند
و در دل حضرت عایشه صدیق رضی الله عنهما پسر وی

ائساد و عمامه مبرکه را بر پسر خاتم الانبیا
 نهادند و عمامه بزرگین ملصق شد و حضرت عا^{شیه}
 صدیق رضی الله عنهما متجکشته فوقانی را
 نیز در بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم کردند
 او نیز بزرگین ملصق شد و حضرت عا^{شیه}
 صدیق متجکشته انگشت بندان می
 گرفتند بعد از مدتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 با فاقه بشری آمدند حضرت عایشه صدیق
 گفتند یا رسول الله ^{آلی و نه} فداک امی این چه کیفیت
 حضرت کاینات گفتد ای عایشه جو این
 مضطرب حال کشتی حضرت عایشه رضی الله عنها گفتند

یا رسول الله چون از خواب بیدار شدم شما
 و فرشتان ندیدم و دو هم بر دل من غالب شد
 که بیا و ابر ذات بایرکات غفر لطیف شما دشمنان
 آسیب رسانند و چون حضرت عائشه صدیقه
رضی الله عنها عرض احوال خود تمام کردند حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمامه متبرکه که خود را بر سر
 گذاشته و گریه بر میان بستند بر فراش
 فرو و پس آثار خود رجعت نمودند پس سلطان
 و لیس گفتند آن دیدنی که من میگویم همان
 نی بود که حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها دیدند
 حکایت جواب و سوال فقیه مومن و ملکه موافقات

آورده اند که پادشاه روم وفات کرد و ختری
 داشت ملکه نام و بجای پدرش نشست روز
 از روزها امرای پدر را طلب کرد و گفت هر که
 سوال مرا جواب گوید من او را قبول کنم و عقد
 او با ششم پادشاهی خور با او بدهم خواه
 شاه باشد خواه که این سخن در عالم مشهور گشت
 و شهر شهر ولایت بولایت رفت که **ملیک** چنین شرط
 کرده است این جمله دانشمندان که در آن ولایت بودند
 همه جمع شده آمدند و گفتند که سوال
 ملکه را جواب میگوییم ایشان را طلبید
 و گفت ای دانشمندان سوال مرا جواب خواهید

ایشان گفتند بی بعد از آن ملک سوال
مشغول شد و دانشمندان متحیر شدند و جواب
نیافتند بلکه فرمود که ایشان را باز بکشند
و جنده ایشان را آویختند و امیران پادشاه
ملیکه را کشتند که تو چرا دعوی کلان میکنی امیر
مین علی کرم الله وجهه که گفته که **ممالک ابری**
عقده قدره یعنی هر که مقدر و خواست خود را
هلاک شود **العقده** چیل پال پاوشاسی کرد
و این آوازه بترکستان رفت و در آن ولایت
دانشمندی بود عبد العظیم نام این سخن شنید
و غم روم کرد مدت مدید بروم رسید بلکه

گفتند که از ترکستان یک دانشمندی آمده است
 و می گوید که سوال ایشان را جواب خواهم گفت بلکه
 او را طلبید و گفت برای جواب ما آمده فقیه
 گفت بلی بلکه گفت دروغ باشد که پیکناه شده
 خواهی شد فقیه گفت **کل شیء مالک الا وجهه**
له الحکم و الیه ترجعون سوال دختر است : یوز
 سوالیم بار اگر برسانک جواب : یوزی ایسه تانینک
 تو کولوز ما صواب **جواب فقیه** شعله شمع حیا
 لینک مهر دین کور کاج روان : جان فدا ایلا ر
 یوز و نمکنی کور کاج اول پروانه وار : یعنی تو جو آغ
 منی پروانه وار اگر بسوزم چه عجب بلکه سوال

مشغول شد و پرسید که از همه پیشتر
خدای تعالی چه چیز افرید فقیه گفت کاف
و نون بلکه گفت از وی چه کار ماند فقیه گفت
او را و کن نون پس کن کن و حق گفت از وی چه
درست خواهد شد فقیه گفت کن فیکون و
شد بلکه گفت از کجایی فقیه گفت از صلب
پدر و حمل مادر و حق گفت بکدام دلیل فقیه
میخروج من من الصلب و التراب بلکه گفت
کی میدوی فقیه گفت لا مکان میروم بلکه گفت
چه میخوری فقیه گفت غم میخورم بلکه گفت
چه غم میخوری فقیه گفت غم آخرت میخورم

بلکه گفت چه می پوشی فقیه گفت کفن می پوشم
 بلکه پرسید که کجا می باشی فقیه گفت در کورستان
 بلکه گفت **صدقه بیا پستاد تو** باز پرسید که لغه
 چه چیز است فقیه گفت **والجنت طقنا ه من**
نار السموم خلیس خلیس دو چیز است
 و تریخ یکی نر و یکی ماده یکی مانند مار و یکی
 مانند عقرب هر دو جفت شدند بلکه گفت
 از وی چه چیز پیدا شد فقیه گفت شیطان
 بلکه پرسید که آن چیست که پسر ندارد
 و دهن ندارد و در دنیا علف خور و آب خور
 فقیه گفت عصای حضرت موسی بنیامبر علیه السلام

باز پرسید که چند چیز است که پدر و مادر ندارد
 گفت پنج چیز است **اول** حضرت آدم علیه السلام
دویم جواری رضی الله عنها **سیم** ناله صالح بنیفا
 علیه السلام **چهارم** قوچ اسماعیل بنیفا علیه السلام
پنجم حضرت عیسی بنیفا علیه السلام **ملیکه** باز پرسید که
 آن چه طعام است که در دنیا نیست و نه درشت
 فقیه گفت نایده حضرت عیسی بنیفا علیه السلام
ملیکه گفت کدام دلیل فقیه گفت **اللهم انزل علینا**
نایده من السماء **ملیکه** پرسید که آتشین و آتشین
 چند است فقیه گفت یازده است **اول** آتشین
 آتشین **دویم** و **الارض** و **السماء** **سیم** و **اللیل** و **النهار**

جبارم و الشمس والقمر **نجم** والجنة والنار **ششم**
 والكفر والدين **هفتم** والحيات والمات **ششم** والنزوح
نهم عرش وكرسى **دسم** لوح وقلم **یازدهم** عقل و عشق
یكدهم گفت صدقه بر ایتنا و تو باد باز پرسید که
 این کدام نماز است که از آسمان بر زمین فروزینیا
 مده ایت فقیه گفت نماز جنازه باز پرسید که
 جنبا نیدن فرض کدام ایت فقیه گفت نیکی است
 باز پرسید که اصل دریا از چیست فقیه گفت
 از تبعه نوح پیغامبر علیه السلام باز پرسید که شتر
 از چیست فقیه گفت از بهشت برآمده ایت گفت
 کدام دلیل فقیه گفت **ومن ابل اثین** باز پرسید که

اصل کا و از حبیت فقیه گفت از بهشت برآمده است
 گفت بکدام دلیل فقیه گفت **وَمِنَ النَّوَائِیْنِ** بدار
 پرسید که اصل که صفه از حبیت فقیه گفت از
 بهشت برآمده است گفت بکدام دلیل فقیه گفت
وَمِنَ الْعَمِیْنِ باز پرسید که اصل از حبیت
 گفت از بهشت برآمده است گفت بکدام دلیل
 فقیه گفت **وَمِنَ النَّوَائِیْنِ** باز پرسید که اصل
 است از حبیت فقیه گفت از با و است باز پرسید که
 خاز حبیت فقیه گفت از شک است باز پرسید که
 آن چیست که تا روز قیامت یکی میگرد و دیگری
 دور می او میرود و فقیه گفت ستم پس و تم باز

پر سپید که به درخت است که دو آزرده شاخ
 دارد و بهر شاخ سی برک دارد و هر برکی یک روی
 او سفید و یک روی او سیاه است فقیه
 گفت آن درختی که میگوید سیال است و آزرده
 شاخ او دو آزرده ماه است و سی برک او سی روی
 و آن برکی که یک روی او سفید و یک روی او
 سیاه است یکی روز است و یکی شب بنا
 پر سپید که فرزند آدم اول کدام است فقیه
 گفت بابل و بابل را قایل شده اول خونی که
 بناحق ریخته شد خون بابل بود باز پرسید
 و آن آسمان چند کتاب فروز آمده است فقیه

قابل و

صد و چهارده کتاب فروز آمده است باز
پرسید از آن جمله چند کتاب مشهور است و
کتاب پیسوخ فقه گفت چهار کتاب مشهور است
و دیگران پیسوخ گفت که آنهاست که مشهور است
فقه گفت تورات و انجیل و زبور و فرقان **تورات**
بخبرت موسی پیغام علیه السلام **انجیل** بخبرت
عیسی پیغام علیه السلام **زبور** بخبرت داود علیه
السلام **فرقان** بخبرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم فروز آمده است بلکه گفت پیش
از پیغامبر صلی الله علیه و سلم چند پیغامبر گذشته
است فقه گفت صد و بیست و چهار نفر از

گذشته است باز گفت پیغامبر مرسل خدایت
 فقیه گفت پیه هزار و سیصد و پینورده پیغامبر
 مرسل بوده است و چهار هزار و چهار صد و بنی
 بوده است باز پرسید که مرسل کدام است
 و بنی کدام است فقیه گفت مرسل انبیاست
 جبرئیل علیه السلام فرود آمده است و بنی
 انبیاست که جبرئیل وحی آورده است و دیگری
 انرا در خواب مرده داده است که تو پیغامبر
 باز پرسید که ان جمله خبر پیغامبر افضل است
 فقیه گفت نوزده پیغامبر افضل است گفت که
 کدام است فقیه گفت اول حضرت آدم علیه السلام

ویکم حضرت نوح پیغامبر علیه السلام پسیم ابراهیم
 پیغامبر علیه السلام چهارم اسماعیل پیغامبر علیه
 السلام پنجم یونس پیغامبر علیه السلام ششم
 اوط پیغامبر علیه السلام هفتم صالح پیغامبر علیه السلام
 هشتم یعقوب پیغامبر علیه السلام نهم یوسف پیغامبر
 علیه السلام دهم ذکر یا پیغامبر علیه السلام یازدهم
 ایوب پیغامبر علیه السلام دوازدهم یحیی پیغامبر
 علیه السلام سیزدهم سلیمان پیغامبر علیه السلام
 چهاردهم داود پیغامبر علیه السلام پانزدهم ایسا
 پیغامبر علیه السلام شانزدهم خضر پیغامبر علیه السلام
 هجدهم شیش پیغامبر علیه السلام نهم عیسی

پیغامبر علیه السلام نوزدهم محمد رسول
 الله صلى الله عليه وسلم افضل است باز پرسید که
 کدام پیغامبر از همه پیغامبران افضل است
 فقیه گفت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و
 افضل است بلکه گفت صدقه برایتان و ثواب
 برسد که صوفی گری از که مانده است
 فقیه گفت از حضرت آدم علیه السلام باز گفت
 را ابدی از که مانده است فقیه گفت از حضرت
 عیسی پیغامبر علیه السلام باز پرسید که شاکر کیت
 فقیه گفت حضرت نوح پیغامبر علیه السلام باز پرسید که
 ذاکر کیت فقیه گفت حضرت یحیی پیغامبر علیه السلام

باز پرسید صابر کیت فقیه گفت حضرت ابوبکر
 پنجاه مرتبه علیه السلام باز پرسید که عارف
 کیت فقیه گفت **حضرت محمد رسول الله**
 علیه و سلم باز پرسید که آن کدام پنجاه مرتبه
 عمر ادا فرمود پنجاه سال پیش است فقیه
 گفت حضرت نوح پنجاه مرتبه علیه السلام است که وی
 هزار سال عمر داشت و پنجاه مرتبه **حضرت محمد**
رسول الله صلی الله علیه و سلم شصت و سه سال عمر
 داشتند پس امت مومن باید که از این شصت
 نفر مصطفی بکند **پس** اندیشه زکریا مصطفی باید کرد
 شادمانی طریق جمله زاهدان کرد و با او باشرف کمال خود

زنده ماند: ما را طمع خام سیراباید کرد: باز
 پرسید که حضرت در چند سال بمکه پیغمبری رسید
 فقیه گفت بعد از چهل سال وحی آمد و جبرئیل نیز آمد
 باز پرسید که قرآن در چند سال فروز آمد فقیه
 گفت در بیست و دو سال باز پرسید که اول کدام
 آیت فروز آمد فقیه گفت **اقراء باسم ربک الذی خلق**
 باز پرسید که آخر کدام آیت فروز آمد فقیه گفت
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام وینا باز پرسید که پیغامبری اله
 علیه و سلم در عمر خود چند من علمه خورده اند فقیه
 گفت بیست و دو من باز پرسید که چند پیغامبر بود

کرده است فقیه گفت چهار پنجاه مرتبه گفت کلام
 است فقیه گفت اول **حضرت یوسف** پنجاه مرتبه
 السلام و دویم **حضرت سلیمان** پنجاه مرتبه السلام
 سیم **ذوالقرنین** چهارم **حضرت محمد رسول الله**
صلی الله علیه و سلم باز پرسید که از شرق یا مغرب
 کیان پاوشامی کرده است فقیه گفت چهار یکی
 دو مسلمان و دو کافر گفت که که آنهاست فقیه
 دو مسلمان است که یکی **حضرت سلیمان** پنجاه مرتبه
 علیه السلام و دویم **حضرت ذوالقرنین** علیه السلام
 دو کافر است که یکی، هپ و یکی، هپو باز پرسید
 علما اول است یا فراقیه گفت علما اول است چنانکه

حدیث واقع شده است **العلماء و رتبة الانبياء**

باز پرسید که هشت چند در دار و فقیه گفت

هشت در دار و گفت که آنهاست فقیه گفت **اول**

دار السلام **دویم** دار الخلد **سیم** دار القوار **چهارم**

جنات النعیم **پنجم** جنات العدن **ششم** جنات

الفردوس **هفتم** جنات المادوی **هشتم** جنات

دار الآخرة **باز پرسید** که دوزخ چند در دار و

فقیه گفت هفت در دار و گفت که آنهاست

فقیه گفت اول مادوی **دویم** مطهر **سیم** پور چهارم

شور **پنجم** جحیم **ششم** سجین **هفتم** جهنم **باز پرسید** که

یکی حبیب است فقیه گفت یکی **خدا** است **باز پرسید**

چهار حبیت فقیه گفت چهار بنام آب و باد خاک
 و آتش باز پرسید که پنج حبیت فقیه گفت
 پنج فرق بر سر باز پرسید که هفت حبیت
 فقیه گفت هفت طبقه زمین و هفت طبقه آسمان
 باز پرسید که نه حبیت فقیه گفت
 نه فلک و نه خورشید و نه ماه باز پرسید که ده
 حبیت فقیه گفت ده کیسوت **نکته**
بالجمله فایده اش اینست باز پرسید که چند بنام
 زننده است در دنیا فقیه گفت چهار بنام
 گفت که اینهاست گفت **اول** عیسی بنوا علیه
السلام **دویم** ادریس بنوا علیه السلام **سیم** الیاس

اینهاست
 چهار بنام
 آب و باد خاک
 و آتش

بنام

پیغامبر علیه السلام **جاء** اخضر من غامبه عليه السلام
 باز پرسید که ایشان در چه کارند فقیه گفت
 حضرت عیسی در آسمان طاعت میکند او ریس پیغام
 در شب با حور اند حضرت ایاس در دریای
 غرق شود یاری میدهد حضرت خضر در پیابان با
 لشکران را و راه علت کرده باز یاری
 میدهد باز پرسید که پدرش جبریل است
 پسرش صد و بیست ساله کدام است فقیه
 گفت عزیز پیغامبر علیه السلام است باز پرسید
 جنبه جانور را کشتن گناه است فقیه گفت
 چهار جانور را گفت که آنهاست فقیه گفت **اول** که

با دم علیه السلام قلمافور بوده است **دویم** قلمافور
لواج و در طوفان نوح پیغامبر علیه السلام بفزند
او میگوید کرده است **سیم** بدید که سلیمان بنهار
رائصحت کرده است **چهارم** خندک است
سلیمان پیغامبر علیه السلام پرسید که ای خندک
شب چو شما میگویید گفت بفزند آن آدم
میگویم که راه دور است نوشته راه خود کنید
باز پرسید که اگر خود را بر او چندان گفت
پیش از تو خندان زاید بود تو نیز خواهی
مردن باز پرسید که تو چرا دانه پنخوری
گفت آدم علیه السلام را کدم هلاک کرده اند

بهشت برادر و باز پرسید که تو چرا آب
 نمنجوری گفت نوح علیه السلام را آب هلاک
 ساخت باز گفت ای خفک و انصیت کن
 گفت هر چه خوری از ریج خود بخور و از ریج
 محصور بلکه باز پرسید که **خدای** غر و جل خد جا نور
 را صورتش بدل کرد و فقیه گفت نه جانور
 گفت که امها پست فقیه گفت **اول** روبا **دوم**
 جیره **سیم** میمون **چهارم** سوسپ **پنجم** گفتار
ششم خوک **هفتم** پتک **هشتم** کرکس
نهم فوس **یکم** پرسید که اینها را سبب چه بود
 فقیه گفت گفتار آدم بود بنی اسرائیل را و افراده

گفت صورتش بدل شد چهره دوک تراش
بود از حضرت جوارضی الله عنه زر گرفته که شمارا
دوک پیارم دروغ گفت صورتش بدل شد
میمون عورت بود حیض و نفاس نمیدانست
صورتش بدل شد سوپمار از قوم مخرو بود
ابراهیم علیه السلام را خرد و در آتش انداخت
آتش را دم کرد و صورتش بدل شد بسبب خوک
آن بود که در زمان آدم علیه السلام قرض گرفته
بود کم داد صورتش بدل پسنگ بقه ترازو
دار بود کم فروشی کرد از آن جهت صورتش
بدل شد و سبب فرض آن بود که امانت را

خیانت می کرد صورتش بدل شد و سبب
 کس آن بود که ابراهیم علیه السلام را نمود
 در آتش انداخت از قوم نمود یکی در بالای
 درخت تفرج میکرد که ابراهیم چون می سوزد از
 جهت صورتش بدل شد و سبب روباہ
 آن بود که مادرش نماز میکند در کن مادرش
 کاوید صورتش بدل شد میگوید گفت صدقه بر
 استادتو بیکه باز پرسید که اصل ملائکه
 از حبیت فقیه گفت از حور باز گفت که اصل پری
 از حبیت گفت از آتش است اما اصل پری
 و ملائکه کی است اما تفاوت دارد ملائکه پدید

و شسته شد پری و چون بختیلت مشغول شد
باز پرسید که آدم علیه السلام را کجای سبب آدم
نامیدند فقیه گفت سبب آفریدن یعنی آدم
الارض است باز پرسید که چرا حوا را حوا نام
کردند فقیه گفت از پهلوی حب آفریده شده
باز پرسید که کدام پندار مبرک است که از مادر زاده
است فقیه گفت حضرت شیث پندار علیه السلام
پرسید که سبب چه بود فقیه گفت روزی او
علیه السلام بخوار رضی الله عنه بسیار گرسنه
فرزند از من می شود و حوا گفت از من می شود
آدم علیه السلام مجامعت کرد و در شیشه نخت

بعد از مدت نه ماه از شیشه فرزند شد
 و او را شیت نام ماندن بعد از آن آدم
 علیه السلام بخواند و یکی کردی و فرزند شد
 باز پرسید که کفو از ایمان و اجدانمی شود فقیه
 گفت از برای آنکه کفو و ایمان قرین یکدیگر گیرند
 باز پرسید که عشق کجای باشد فقیه
 در میان کفو باز پرسید که عقل کجای باشد
 فقیه گفت درون معده باز پرسید که دل
 کجای باشد فقیه گفت مکان دل قرار کی
 ندارد و گفت بکدام دلیل فقیه گفت **قوله تعالی قل لب**
من مویسته الله ولا بالصلواته حق تعالی

مکان ندارد و هر که گوید کفر است ازین جهت که
ششوی محیط باز پرسید که کدام شهر
 عزیز است فقیه گفت **مدین** گفت بجز
 و لیل فقیه گفت قرآن محمد علیه السلام در آن شهر
 فروز آمده است و حضرت انجاء بر سر
 پیغامبری رسیده اند باز پرسید که
 عمارت عظیم که ساخت فقیه گفت ابراهیم
 پیغامبر علیه السلام باز پرسید که کدام شهر
 عظیم است فقیه گفت شهر روم گفت بجز
 فقیه گفت **قوله تعالی الم غلبت الروم** باز پرسید که
 اصل یابوجوج و ما جوج از طبیعت فقیه گفت از

نطفه نوح علیه السلام از جانور می ماند که بعضی
 را قدش دو آذوقه فرسخ و ریشش یک فرسخ
 و بعضی را قدش سه فرسخ و ریشش هفت
 فرسخ پیش از قیامت پیدای شود و او میان
 میخورد و فسق پیدا می کند **قَالَ تَعَالَى إِنَّ يَأْجُوجَ**
وَمَاجُوجَ مُقَيَّدُونَ فِي الْأَرْضِ باز پرسید که
 مرده در قیامت بچه صورت زنده می شود
 فقید گفت بهر صورت که می میرد بهمان صورت
 زنده می شود باز پرسید که از گروهها کدام
 گروه پیشتر بهشت می درایند گفت
 گروه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باز پرسید که

جانورانی که الله تعالی آفریده است بعضی را
آدم می‌کشد و بعضی را هم دیگر می‌کشند زنده
می‌شوند و قصاص می‌گیرند یا نه حقیقت زنده
می‌شوند و از یکدیگر قصاص می‌گیرند باز پرسید
پیر بهشت می‌درارند یا بدوزخ حقیقت گفت اینها
بهشت دوزخ و امدن نمی‌باشد آنها را حکم می
شود که بجاک و اصل شوند گفت بجه و ایل حقیقت
قوله تعالی یا نسیتنی کنت برا یا باز پرسید
ملائکه زرت یا ما و حقیقت گفت اینها از قدرت
حق بیرون نیست ایشان را ز و ما و حقیقت
گفت و ایشان از اماره و لوازم فارغند

باز پرسید که الله تعالی هزار عالم آفریده
 که اعم است فقیه گفت هفت طبقه زمین هفت
 طبقه آسمان چهارده باشد و آدمیان روی
 زمین پانزده باشد و پریان روی زمین شصت
 باشد و حیوانات روی زمین هفتاد باشد
 و پرندگان روی زمین نهمصد باشد باز پرسید
 نهمصد هزار عالم چند گروه است فقیه گفت شش
 هزار گروه است باز پرسید که چند گروه را
 زبان داد فقیه گفت هفتاد و دو گروه را زبان
 داد فقیه صد سوال ملک را جواب داد فقیه و ملک
 هر دو بمقصود رسیدن مؤمنان طلب کار نیز بمقصود

قوله تعالى انا مفضلنا الامانة على التيموت وان
والجبال فابين ان نكلمنا وانشق من منها
الانسان اية كان ظلو ما جهولا ترجمه بدستی
ما عرض کردیم بار امانت را بر آسمانها و زمینها و
کوهها پس ایا گردان بر داشتن بار امانت
و برداشت او را آدمی بد پرستی که آدمی
سرمکار بود بر پیشش و نادان بود بنهایت
کار این بیت از حضرت خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ است
آسمان بار امانت نتوانست کشید و رفته قال
بنام منی دیوانه زوند و یک شیخ فرید الدین علیہ السلام
میفرمایند که ای فرویش اگر حیات است در علم است

و کرامت است و معرفت است و کرامت است
 و محبت است و کرامت است و کرامت است
 حضرت شیخ شهاب الدین میفرماید که علم با خدا
 و معرفت پسر است و محبت مشاهده است و
 مشاهده از مجاهده است شیخ فرید الدین مکنونی
 ای درویش خوف و رجا از عدل و فضل خدا
 و هرگز او را درگاه حق آبروست این دو چیز را
 دوست دارد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 فردای قیامت حجه چشمها در گریه بود و خال چشم که
 در دنیا از ترس خدا گریسته باشد انگاه فرمود
 ای درویش فردای قیامت حجه چشمهای خلق

ترسان و گریان بخیزد و یکراولیا کی ایشان در
وینا از ترس در گریه وزاری بوده اند خندان
باشند و خنده زبان برخیزند که انفات
روز کنند و شیخ فریدالدین علیه الرحمه منقرت
ای درویش خائف کسی گویند که در و پیر تو
اول کم خوردن از بهر روزه دوم کم گفتن از
بهر نماز پیوم کم گفتن از بهر ذکر و بس در
ولی که این سه چیز نیست او خائف نیست **انگاه**
فرمودند که ای درویش این سه چیز در خائف
می باید سه چیز دیگر در ایمان می باید خوف و جا
و محبت اما در ضمن خوف ترک گناه است

تا از آنش دوزخ نجات یابد و در ضمن بجای
 کردن است مادر بخت رود و در منزل برپا
 جات یابد و در ضمن محبت اجتناب مکروهات
 گردنت تا رضای حق حاصل آید **قوله تعالی**
اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نِعَمٍ وَّ اِنَّ الْفَاجِرَ لَفِي عَذَابٍ نقلست که
 مهتر عیسی صلی الله علیه و آله برپا درویشی رسید
 و او خفته بود پیدار کرد گفت برخیز خدایا عباد
 کن انمزد گفت من خدای را عبادت کرده ام عبا
 که احسن عبادتست مهتر عیسی علیه السلام گفت
 ان کدام عبادتست درویش گفت **تَرْكُ الدُّنْيَا**
لَا اَمَلَا بَقْلِيلٍ مِنْ عَمَلٍ یعنی هر که از دنیا برود

از وی هیچ چیز نماند **لا در بها ولا در سارا** در باب

این حدیث آمده است **قال النبی صلی الله علیه و آله**

اول یکن من فی البیت عقی من النار سپس چیز

از وی نیست **قال النبی صلی الله علیه و آله**

الدنیا فرقة الاخرة یعنی دنیا گشت را از آخرت

مرا از این حدیث آنست که دانه سنجاق و تیر

زمین بریزند یعنی صدقه بدهند تا فردای قیامت

هر چه داده باشد بکار آید و مثل نیز آمده است

و اتقان سال خورده چه خوش گفت با سپهر

ای نور چشم من بخار گشته ندر وی **نه مولود**

روم علی احمد فیروز که مذهب ما مذهب و متعال بود

ای مولوی: مذهب دهقان چه باشد هر چه کار
 بد روی **دشمن فوید الدین میفرماید** که ای درویش
 خلق بر سه نوع است اول آنست که دنیا را دشمن
 دارند و همه روز در یاد حق باشند اما نوع دوم
 آنست که دنیا را دوست دارند و دل در محبت او
 بندند **سیوم آنست** که دنیا را نه دوست دارند
 و نه دشمن و دیگر او بحت و عداوت نکنند بعد از
 فرمودند که این قسم بهتر از آن دو قسم است
انگاه فرمودند که ای درویش همان مقدار که در
 دنیا دوست میدارند همان مقدار از حق تعالی
 باز میماند پس حجاب میان بنده و مولای بزرگ

از دنیاست دنیا افضل کل شئی و حجاب بین

الله و بین عبده قال النبی صلی الله علیه و سلم ^{للب}

الدنیا لا یكون طالب المولی قال النبی صلی الله علیه

و سلم ^{مخرج} مخرج الفقر اولیة الفاقة قال النبی

صلی الله علیه و سلم من اکثر ذکر الموت باق ^{الله}

یعنی ای عزیزان بسیار یاد کنید آن رخصه

کننده که در تهارا یعنی مرکب بس هر گز پیش

مرکب بود معاینه یعنی بسیار یاد کنید پیوسته

و خوشنودی خدای بود هر که از مرکب غافل تر

و دوستی و در گردنیا در دل او محکم تر و طاعت

دل او گران تر و معصیت بر او بسیار تر ^{قال النبی}

صاحب

صلى الله عليه وسلم الورق معونته الخلق ملعون

قال النبي صلى الله عليه وسلم قلوب المؤمنين

عشش الله تعالى قال النبي صلى الله عليه وسلم

من أحببت العلم والعلماء لم يكتب خطيئة

يعني هر كرا دوستي علم و علما در خدای

نهیسته نشود **الکاه** فرموده که ای درویش

صدق و محبت متابعت است چون کسی محبت

ایشان شد هر آینه متابعت ایشان کند و از

ناشایسته دور باشد چون این چنین شود هر

آینه گناه او نه نویسند قال النبي صلى الله عليه وسلم

للقيام فوجان فوج عند الإفطار وفوج عند

لقای الجبار یعنی چون صایم صوم تمام کند او را
 دو فرحت حاصل آید گوید الحمد لله این طاعت
 از من تمام شد و امیدوار نعمت رویت شدم **عبد**
ازان فرمودند که ای درویش هر طاعتی را که
 تمام کنی برای منعت دیدار است هر آنکه
 صایم با تمام صوم شاد شود با منعت
قال النبي عليه السلام الله قال كنت عن خير
عليه السلام نزل من بعدي الدنيا كفت
نعم ما رسول الله انزل عشر مرة ارفع عشر
جوهر من الارض الما ارفع البركة من وجه الارض
والسماني ارفع الرحم من قلوب الخلايق والسماني

ارفع الحياء من اهل النسياء والربع ارفع الحمية من
 قلوب الرجال والنميس ارفع المحبة من قلوب الغياث
 والثبات ارفع العدل من اهل الامراء والتابع
 ارفع السخاوت من اهل الثناء والنامن ارفع
 التصافة من اهل الفقراء السانع ارفع القوان
 من اهل القوان والعاشر ارفع الايمان من اهل الايمان
 صدق يا رسول الله قال النبي عليه السلام اللهم زدني
 حبك وحب من يحبك قال النبي عليه السلام
 خلق الله نبي آدم على ثلاثة عشر شيئا
 بقية من الالب واربعه من الالام وخمسة من الله
 تعالى ومن الالب العظم والعرق والعصب والشعر

ومن اللحم والشمس والجلود والدم السمع والبصر
 والطقس والشم والروح صدق يا رسول الله **خبر**
رسول الله عليه وسلم فرموده اند که خلقت
 انسانی مرکب از سیزده چیز است چهار از پیر
 چهار از مادر و پنج از حق سبحانه و تعالی و از پیر
 تمام استخوان و سر و پی و موی از مادر اول
 گوشت دوم پستان سوم پوست چهارم خون
 و آن که از جانب الله تعالی است اول شش
 دوم پیاسی سیوم گویاسی چهارم قوت
 شامه و غیر آن پنجم روح **قطعه** شش خلقت آدم
 بید قدرت خویش بقول سید مرسل هم از شانه شش

خواص جمله اشیا حقیقت ای درویش: که مشت
 چیز تعلق با درستی و پدیده: و زین عداود و کسب پنج
 موهب غیبست: به بین بدیده تحقیق بر کشای
 نظر: و استخوان سر و موی پی در بدن است:
 که گوشت به تو خون هم از او در: شنود و دیدن
 کفشت بوی پنجم روح: امانت است در ابدان
 ز این دو داور: بالتماس یکی طالب ز اهل هدا:
 بسبک نظم کشیدم در بی به از کوهر: ز پند حسرو
 عارف بیاد کار نوشت: بنظم و لشر کلام حدیث
 آن سپرد در نقلت که الله تعالی آنچه فارسی گفته است
 اینست حکم این بنده خاکی را که اگر آنکه بیامرز م

اعلمت که حضرت رسالت پاد صلوات الله علیه سلم

در جمیع عمر خود هفت مرتبه لفظ فارسی گفته اند

اول مرتبه روزی در خدمت ایشان انکورا در

جمعی از صحابه شپسته بودند انکورا میخوردند حضرت

نفرارسی فرمودند که العجب دو دو دوم انکه

از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که

قوم لوط را ملائکه بجهنم هلاک کردند حضرت فرمود

وند که پسنگ سیوم انکه در جبهه حضرت

معاویه نقل را دیده اند فرمودند که هذا شیش

جبارم انکه در خشک احد در میان مردمان غلطیده

بودند که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بری

سوار شوند حضرت فرمودند که هذا شتر نجیم
انکه یسیر بدست ام المؤمنین عائشه صدیقہ رضی
اللہ عنہا بود بمخارج فرمودند کہ این سب را کہ بر
حضرت فرمودند کہ مرابده ششم انکه رسول
صلی اللہ علیہ وسلم در شب بخانه حضرت فاطمہ
رضی اللہ تعالیٰ عنہا رفتند چون دروازه رسید
امیر المؤمنین علی گفتند کہ کیستی حضرت گفتند
من محمد بنقم انکه مشرکان پرسیدند کہ اللہ
واحد ام آئین حضرت فرمودند کہ خدا یکی
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم التَّائِبُ مِنَ
الدَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ یعنی چون مردم توبه

کنند جهان از کنا بان پاک شوند که در هر
در وجود او مانند بس برین صورت متقی
نایب برابرند **هر که** فاکحه را بریت شغای پیا
و یا بهر کاری و عملی که باشد چهل و یکبار با غوغا
تسمیه میم رحم را بالف اطمه اتصال کند و بر
صاحب در بخواند شغایابد و ختم فاکحه
یکبار است اما ای درویش در حدیث آمده
که **افاکحه الشفا کل داء** شیخ فرید الدین
میفرماید که ای درویش از مال که مردم ب
لذت خود را از مذمومات دنیا و خزان پاک گردان
و بکلی نایب گردانی نیم طلب آن مشا

خلق رسیده حقیقت که توبه از توبه نضوح است

از قلوب شامه او بمحمان شورایم المومنین علی

رضی الله عنه فرموده اند که **الْقُلُوبُ ثَلَاثَةٌ قَلْبٌ**

سَلِيمٌ وَقَلْبٌ مُنِيبٌ وَقَلْبٌ شَهِيدٌ **وَأَمَّا قَلْبُ**

السَّلِيمِ فَهُوَ الَّذِي لَا يَفْقَهُ سِوَى مَوْفِقِهِ **وَأَمَّا قَلْبُ**

وَأَمَّا قَلْبُ الْمُنِيبِ فَهُوَ الَّذِي أَنَابَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ

إِلَى اللَّهِ **وَأَمَّا قَلْبُ الشَّهِيدِ فَهُوَ الَّذِي شَهِدَ**

وَرَأَاهُ وَقَدَّاهُ فَيَكِلُ شَيْئًا **وَعَدَارَانِ** فرموده

ای درویش همین که در دل انیکس این

هر سه چیز پیدا شد و برین قرار گرفت حقیقت

بدان که دل او دل سلیم و منیب و شهید شد

توبه

بس توبه او توبه نضوح گشت و گریه نوزاد شغل
و نیایش موقوف آن الودیه باشد آن دل بحیر و اگر
ازین جمله صفت یافت آن دل یا ابد زنده ماند



توبه

21

BINDER
30.3.2010